

عارف افغانی

۸۵، ۱۲، ۲۴

کتابخانه  
شورای  
ملی

۱۸



۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نگاهی ازین کتاب تذکره
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۱۵۳
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۳۱۸

کتابخانه  
اسلامی  
۱۸۱۵۳

۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸



۸  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نگاهی ازین کتاب تذکره
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۱۵۳
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۳۱۸

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۱۵۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	جمهوری اسلامی ایران
کتاب: حکای ازین کتابخانه	شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۳۱۸
مؤلف:	مترجم:
شماره قفسه: ۱۸۱۵۳	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۱۵۳

۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸



بسم الله الرحمن الرحيم و تم بالخير

و فترسوم در ذکر ارباب طال و محاب ذوق و کمال که عالم ارشاد و مهتاب  
برافراشته طالبان حق را سلوک راه حقیقت و معرفت و دلالت نموده اند  
اگرچه تعلق آسانی طریقت الیقین از احاطه مقدور مصنف سپردن است اما  
تیمنا و تبرکات خوارق عادات بعضی از مشایخ اولاد افغانه در سینه فصل  
مندرج ساخته فصل اول در ذکر اولاد سربنی قدس الله سره فصل دوم در فضیلت  
رضی الله عنه فصل سوم در ذکر اولاد غرضی رحمت الله علیه فهرست آسان مشایخ  
طالیه افغانه خصوص سربنی که ذکر جمیل و محامده ستوده و خوارق عادات

که درین

که درین کتاب بطور است در دیگر نسخه و کتاب تواریخ مندرج و  
مسطور نیست اول حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکلی دوم  
اسمعیل سربنی و سیوم حضرت علی سربنی چهارم شیخ اکو سربنی پنجم حضرت  
خواجه کجی که بختیار ششم شیخ علی بختیار هفتم شیخ عارف علی سربنی و در  
شیخ کوک و در شهر قدس مار بجنون قتال اشتهار دارد هشتم شیخ بابی ملین  
نهم شیخ میر شیراز و هم شیخ کدای علی ای بازو هم و گو شور یانی دوازدهم شیخ  
بوستان برج سیر و هم شیخ مہتی کاشنی چهارم و هم شیخ ابو سعید شور یانی پانزدهم  
شاه محمود مجذوب شانزدهم شاه عبدالرحمن بختیار هفدهم شاه ابوبکر بختیار  
هجدهم شاه حامد بختیار نوزدهم شهاب بختیار بیستم شیخ ثابت برج بیست یکم شیخ



الیاس بیج بیست و دوم شیخ باکی شهباز بیج بیست و سوم شیخ منشی خلیل  
 بیست و چهارم شیخ حسن کافی بیست و پنجم شیخ کرد جو بیان بیست و ششم شیخ  
 بهدین بختیار بیست و هفتم شاه بختیار بیست و هشتم شیخ ملک پیران خرنشین  
 بیست و نهم میان فاسم خلیل شعی ام شیخ حسین بختیار اول ذکر انقطب  
 آفتاب فلک ولایت و آن هر سپهر هدایت و آن خطه جلیات الهی  
 و آن منبع خوارق نامشای شیخ قطب الدین بختیار ادشی کما کی قدس  
 نام پدرش شریف احمد ابن موسی است ساکن ادشی بود که از توابع اوقاف بود  
 و تولد آن بزرگوار در سنه ۸۵۰ و در سنه ۹۰۰ بمشاهد و بوقوع آمد پدر ایشان متعب  
 و متورع صایم الدین و قایم الدین بود چون شیخ قطب افغان بسن یکم سالگی

السید پیرانی

رسید پدرش به علم علوی رخت برد چون قطب افغان بسن پنج سالگی رسید مادرش  
 الحی بنحو میسایر برود که از قدیم با پدر قطب افغان طریقه اخلاص داشت تا فرزند  
 خود را بوسیله آن شخص بکشتن نشاند آن مرد قبول نمود و بنا بر حقوق قدیم دست ایشان  
 را گرفته روانه درانخانه راه پری موری در رسید پر سید که این کوک را کجا میری  
 گفت من میخواهم بفرمان معلم بسیارم آن پیر نورانی گفت ای مرد تو خود را از  
 مساز این طفل را بمن حوا کن که این خوردنک با دستاوی بسیارم که فطرت  
 دارین روزی این طفل شود آن مرد دست قطب افغان گرفته بان ببرد  
 و آن بر دست قطب افغان گرفت و دست مخدوم ابو الحفیظ که در آن عصر  
 آنهمه و آدان بود برد و گفت یا مخدوم این کوک یکی از خا صکان خداست

100  
 9 to 20  
 Floor

علمی مناسب باشد بیا موزید مخدوم قبول فرمود قطب افغان بقران خواندن  
 مشغول ساخت بده مخدوم ابو الحفیظ از طفل رسید که پری که ترا دست گرفته  
 آورد بمن سپردی شناسی که چه کس بود قطب افغان نداشتم مخدوم فرمود خواه  
 پس در اندک مدت از دستگیری خواجہ حضرتین نوجبات مخدوم ابو  
 کتب فضایل صوری و معنوی حاصل نمود و در طلب الهی جهد و کوشش پیش  
 گرفت و بعبادت و ریاضت متعهد گشت با وجه خصوص برانکه بعد  
 رسید چون سال عمر بیست رسید حضرت خواجہ معین الدین بختیار  
 افغان را بجمع فضایل حمیده و خصایل پسندیده ارسته دید اعازت تلا  
 فرمود و قطب الدین با وجود مشغله علمی مذکور و فکر و دولت گفت نماز

میرزا

مرتبه در و وظیفه ایشان بود چون طلب حق روی بزیادتی نهاد و اراده  
 صفر بغداد مصمم نمود و والده ایشان از ترس آنکه باز جانب هندوستان سفر  
 اختیار خواهد کرد خواه نخواه قطب الدین را بکل المیتین منت نبوی بمقتدر  
 منعقد ساخت سه شابل بجهت ادای حقوق مشرعه و وظیفه ترک شد  
 نقیست که رئیس قصبه ادش بنی در واقع در خواب دید که ایوانی بلند و  
 رفیع و خلایق از هر چهار ایوان جانب الی جمع شده مروی کوتاه قد بران  
 آمد رفت دار و رئیس انفسار نمود که این ایوان کیست و این مرد که  
 پیغام می بروی آرد چه نام دارد گفتند درین قصر پیغامبر علیه السلام و اینمرد  
 عبد الله خود صاحب مخفرت است رئیس پیش رفته التماس نمود که آرزوی



ویدار آن خلعه برادر امیر **عبدالله** مسعود اندر دل رفته باز آمده  
جواب داد که ترا هنوز اهلیت ویدار نیست اما **قطب افغان** را سلام  
نابرسان و بگویند بهت که تخم در دو قوما بخیر در رئیس علی الصباح  
بخدمت **قطب افغان** رفته پیغام آن در رسانید **قطب افغان** دانستند  
که سبب موافق و طیفه که خدای است فی الحال مهر مشکوهر از زمین خود او  
نموده طلاق دل و بعد بر خصمت والده بصوب بغداد سیاحتی اختیار نمود  
و اکثر شیوخ آنقدر را دریافت تخصص از صحبت فیض اثر شیخ شهاب الدین  
**عمر سهروردی** و شیخ **احمد الدین** کرمانی و شیخ **جلال الدین** تبریزی بهره نما  
یافتند بعد بر فاقست **جلال الدین** متوجه هندوستان شدند و در بلده ملتان  
العالم

شیخ **بهادر الدین** فکر با ملاقات نمودند و در ایام **قباچه نام** ترکمان  
حاکم ملتان بود و مخدوم شیخ **فرید الدین** که نیز در ایام در ملتان تحصیل  
علوم میکرد و بلا دست **قطب افغان** رسیده بسلسله ارادت و ببردگی  
**قطب افغان** درآمد شیخ **جلال الدین** متوجه غزنین گشت **قطب افغان**  
بهندوستان آمدند سلطان **شمس الدین** در آن عصر با شاه دلی بود  
از آمدن **قطب افغان** اطلاع یافته باستقبال برآمد با غر از واکرام در  
شهر این بسته در آوردند بواسطه کم آبی در موضع کیلو کبری سکونت  
اختیار فرمودند چون شیخ **جلال الدین** بسطاطی که شیخ الاسلام بود و قاضی  
**شمس الدین** تکیف شیخ الاسلامی **قطب افغان** قبول نفرمودند و اکثر ادعا

بعصبت شیخ **حمید الدین** ناگواری و شیخ **بدر الدین** غزنوی مصروف سفر بودند  
و بعد از آن ایام قرآن حفظ کردند و ختم قرآن و طیفه خود هر روز مقرر نمودند  
بنابر عادت شریعت بنوی باز ترویج فرمودند و دو فرزند توانا بوجود  
آمدند شیخ **احمد** و شیخ **محمد** نام نهادند **نقلت** چون ازین دو فرزند یکی فوت کرد  
زوجه حضرت کریم میگردد چون این واقعه بگوشتش رسید پیرمیدان که سبب است  
چسبته یاران سبب کریمه عرض نمودند **قطب الدین** در استغراق بودند چنانچه  
کسی از خواب بیدار میشد و از تاسف است بردست مالیدن گرفتند  
باران گفتند چندین تاسف چیست شیخ فرمودند از کربس مالا خبر دار شدم  
والله از غایت حاجت پسر از خدا انچه میسر میاید و بجز مردمان زیاده شد بحال

حضرت **قطب الدین**

حضرت **قطب** را استغراق بمرتبه بود که از خود و احوال بجاری بیبر صلاح فرستادند  
**نقلت** که بعد از نماز عید با جمعی صوفیان بر زمین موضع مهر و می که الله تعالی  
مدفون شریف **قطب افغان** است زمانی متامل شدند مخصوصا آن که همراه بودند  
التماس کردند که مردمان مشغول قدم بوسی اند تا مل را چه وقت است فرمودند  
که این زمین بوی دلهای آید تقصیر نموده صاحب آن زمین را طلبید پس  
نام آن زمین را خریدید بجهت مرقد خویش مقرر فرمودند **نقلت** که از حرم و فرزند  
و خادمان چند کسی در خانه شیخ بودند یعنی اوقات بنابر ضرورت والد فرزند  
از حرم **نقلت** **دین** از نقصان عقل خود بجهت او با بن بر زبان آورد و فرمود  
حضرت ترک قرض وی داد چون این ماجرا بسمع علیه **قطب افغان** رسید شمار

قرض میگرفت آنرا







نموده و آنجا را مقام وازی میگویند و در تابستان کرده و قبايل افغانان شیرانی و غیره  
 از هر انوار از متوطنان آن دیا کرد و پیش آن کنبه جای میگیرند و هر سال بار و اح  
 مقدس این هر هر بزرگواران مقدار کم کوسفند نظر و نیاز جمع میکرد و هر چند نیت  
 که کنبه دیگر و مقابل کنبه شریف شیخ اسمعیل و شیخ احمد بسازند و مرتب نمایند و  
 میشود و رحمت الله تعالى علیها ذکر سوم آن شیرینیه و حدت و جلالت و آن  
 این آشیانه عالم ملکوت و ولایت و آن شهاب از شریعت و آن عطاء و تحید  
 و ریاضت آن مجذوب بحر استغراق و آن دیوانه دیکانه فانی شیخ علی شیرین  
 رومی الله تعالی و وطن شریف موضع موقوف متعل قدس است ثبت عاشوره  
 و هم محرم الحرام تولد یافته چنانچه تا سه روز شیر مادر نخورد و لاجرم مادر پدر علی  
 نهادند

و کلبه

نهادند از ایام استرضاء بدگر باری تمام مشغول گشت چون شب بید و در هر روز  
 چنان مقید گشت که بدگر بیک کار نمی برداخت و هر چند شوریده احوال بود و ناکام  
 بزغال چند همراه و له برای چرانیدن لاجرا میفرستاد و روزی در حواله توقف بسیار  
 مادرش مضطرب گشته برای قفص متعاقب آمد ناکاه و بدگر زیر سنگی با پیری مسکون  
 نشسته چیزی میخوانند چون والدۀ خود را دیدم حصی شده نزد والدۀ رسید مادرش  
 استفسار نمود و جواب گفت که **تر خضرست** برای تعلیم من می آید **نقلت** که چون  
 شیخ **علی** که خداوند برای وجه منیت متعلقان کار زراعت پیش گرفت شخصی سرانجام  
 زراعت شیخ **علی** را بکاه و کوسفندان چرانیده ویران میساخت ناکاه بقدرت  
 ایزدی ماری عظیم در آن زراعت پیدا شد و بسیاری از کاه و کوسفندان  
 میران

گفته سواي حضرت شیخ **علی** و متعلقان حضرت دیگر یکس از دیگران را اعتنا  
**نقلت** چون در خراسان رفت غله افتاد احوال شیخ **علی** از کثرت عیال افکار  
 پذیرفت یک و ماده و در اطلاق شیخ **علی** باقی مانده که لطف فرمود شیخ **علی** را از شیران  
 کاه و قوت میساختن یعنی ناکاه جماعه کثیر از مردان خدا بجا حضرت شیخ **علی** آمده  
 طعام طلب نمود و شیخ **علی** عذر افلاس خود نموده همون کاه و قدر مردان خدا نموده  
 و ایشان کاه را بیک کرده خوردند و در خواست **علی** در جبات و کثرت اولاد نموده  
 رخصت شدند و بچ طفل حضرت از خواب برخاسته بطین مهبود شیر کاه و طلب نمود  
 و بخش آغاز ساخت شیخ **علی** فرمود که کاه و چرا کاه رفت است انگون می آید و قفسی نمود  
 ناکاه بقدرت ایزدی کاه و کاه را از صحرایان در آمدند و شیخ **علی** که **نقلت** که شجر  
 شیخ **علی**

شیخ **علی** بطریق سیاهی جانب کلات و خاران و ولایت شکردلان بلو جان  
 بروی تشریف فرمود یعنی از سعادت مندان از قدم حضرت شیخ **علی** اطلاع  
 یافته بکثرت قدم بوس شتافتند روزی شیخ **علی** دید که شخصی دویده می آیند  
 آن شخص جماعه کثیر برای گرفتن می آیند آن شخص حضرت **علی** را شناخت و قدم  
 افتاده فریاد و فغان آغاز نموده دست بپای حضرت **علی** محکم ساخت  
 حضرت **علی** استفسار احوال فرمود جماعه حکام اظهار ساختند که این شخص **نقلت**  
 در رسم حکام این ولایت چنانست که سندان در آتش سرخ کرده بست ران  
 خواهند داد که بکشته شد و را بقبل رسانیده خان مان او را بپا راج خواهند  
 که عبرت دیگران باشد حضرت **علی** از آن مجرم استفسار فرمود آن شخص گفت **نقلت**



این تقصیر از من بوقوع آمده لیکن پناه حضرت آورده ایم و ناری وای وید از حد  
زیاده ننهد حضرت شیخ **علی** آب طلبیده و آب مبارک است و آن را از این  
فرمود خود را بنویس و بر دستان بر داری بعد از آن جماعت حکام را فرمود و این  
آنچه رسم زانی است بجا آرید حاکم سندان را هر چند کرم و سرخ کرده بدست زانی دادند  
یک موی انشخص زانی سوخته شد از آن شعبده فرودم آن نواح جماعت گفتند  
کرامت خوانده مرد زن بجوم آمده شیخ **علی** از بجوم خدای تعالی نفرت نموده بجا  
کج کرامت رفته آن کوستان را محل عبادت دانسته بهراغ خاطر بزرگوار باری تعالی  
مشغول شد چنانچه چهل روز و شب پیوسته در آن کوه و صحرای عبادت حق تعالی بسرورده نگاه  
برای وجه حاجت مردمان اهل ارادت و در بیان و رابادی توقف ننمودند

کشف

چون در آن کوستان عبادت الهی اشتغال است قوه حضرت **علی**  
و مخصوصان از میوه و برکت درختان صحرایی بود روزی حضرت  
از ناف سنگ برآمده با مخصوصان بر بلندی برآمده بزرگباری فلک مشغول  
بودند که ناگاه زلزله با طاحت با یک طرف برانزیر برآمد یاران و مخصوصان  
حضرت **علی** از کمال کشتی متپاک گشته با اتفاق در خدمت حضرت التماس نمودند  
اگر امر شود بنوعی شیرازان زن درخواست نمایم شیخ **علی** از عدم خلوس و بهای  
شیر اغاض فرمود و یاران با شناسنت آن زن را طلبیده بهای شیر استغفار فرمودند  
زن که بهای شیر صد میش در خواست نمود یاران حضرت **علی** حیران ماندند  
و قبل قال از حد گذشت حضرت **علی** خود ملتفت گشته بآن زن فرمودند

که آنچه بهای شیر بگویند گفت ای حضرت **علی** من ترا میثاق قیمت شیر صد میش  
گرفته آن زمان شیر حواله شادمان تو خواهم نمود شیخ **علی** از استماع این سخن فرود  
مانده هیچ جواب نداد ناگاه ملهم غیبی القاء نمود که از هر جای که نشان نخواست  
خواهد یافت نیز بگریه و بایاران خود قسمت کنیده حضرت **علی** آن زن را  
فرمود که از غلان مکان قیمت صد میش بگره بزرگ شارب سواخی قیمت صد میش گرفته  
بنا بر آن از حسن و بابت آن زن برکت در مال و افتاده در چند سال آن  
صد میش هزار میش رسید بعد حضرت **علی** بنوم زبانت بیت الله براه و راه  
روانه شد سالها طویل در کرد و مدینه اقامت فرموده و از آنجا بقصد زیارت بیت  
المقدس سفر سالهای چند آنجا اقامت فرموده بعد مراجعت بکربلا

فرمود

فرموده و رانند راه با اهل ضلالت غر از فرموده چنانچه هشت شبان روز با  
نفس نفس نشین و کار و جنگ نموده شب عاشوره و هم ماه محرم بفرستند با  
رسیدند مردمان نفس نمایان بار غسان وطن قدیم آورده مدفون ساختند  
و که چهارم آنصیف سلون میدان وحدت و ریاضت و آن روح مستقر  
مضاشریت و طریقت عاشق با صفا و انفا بدلی ریاء آن مجذوب افضل  
و آن دیوانه اکمل آن ناهید فلک ولایت آن شهباز بجز و آن عنقا و نفوذ  
شیخ اکبر عرف بکر که نو سلطان سر در سر بر بنی علیه رحه چون مادر بآن در کتاب  
حاطه شد شبی خواب دید که فرشته میکوید در رحم تو فرزند فرخ برست تو ایاد است  
و تعظیم ملاحظه نماید داشت که تا قام قیامت خلق الله فتوحات و فیوضات



از و حاصل خواهد نمود و او را اولاد کثیر با جذبات و صاحب حالات خواهد بود  
**نقلست** که چون حضرت شیخ **اکو** متولد شد و عرش یکینیم سالگی رسید مادرش  
 بیمار شد و شیر در پستانش نماند طفل را بر بستر خوابانده خود بکاری فروری برآمد  
 چون باز بجا آمد دید که مرغی سفید میوه لطیفه در منقار گرفته شیخ **اکو** میخواند مادرش  
 ازین حالت تعجب شد چون نزد یک سید مرغ پرید رفت پاره کرد از آن میوه افتاد  
 بود خوشبوی و خوشکوار و اصل آن یکس نهشت **نقلست** چون شیخ **اکو** از طفولت  
 بایام شنبات سید جذب برداشت بمایون غلیظ و یک لکونه و سر بای برآمده بایام  
 غیبی برادرت مدتی بخدمت شیخ **مخدوم** رسید شیخ **مخدوم** بآدن شیخ **اکو** فال  
 گرفت بعد یک ساعت از اندرون خبر آمد که انصام محمد شما فرزند زینت بوجود آمد شیخ

مخدوم

مخدوم و چندی پرسید پرسید که چنانم داری گفت **اکو** شیخ **مخدوم** فرمود بی تو نیکو چاره  
 قدم تو و اولاد تو خواهد رسید باری تعالی آنرا زمین را سر سبز و شاد آب خواهد نمود  
 مرا عمر نبود سال رسیده و همیشه فرزند زینت از بار بیجا مسئلت مینمودم همین عبت  
 بین قدم شما بر او رسیدم بعد از انشب را بنماز و قرآن خواندن زنده داشت  
 و روز بآوردن کاه و میزم قیام داشت تا پشت شیخ **اکو** مجروح گشت و کرم  
 افتاد و چون کرم بیرون می افتاد کرم را بر داشته و زخم می انداخت و کرم  
 میکفت نصیب تو گوشت ماست پاره فانی باری تعالی کن **نقلست** چون شیخ  
**اکو** از کمال خدمت پرور یا خدمت خویش بر تبه اکل رسید از خدمت بندگی شیخ **مخدوم**  
 مرخص شده با ولایت و برکت متوجه قدس حضرت **والده** گشته و را نشاء داده

اگر بر آب جذب میفرمود آتش میکرد و اگر بر شک فارا غضب میکرد و آتش  
**نقلست** که **والده** شیخ **اکو** خواهد خواهد از شرم قبیل عقد تزویج در میان آورد شیخ  
**اکو** را که خدا نمود حضرت **اکو** در تمام عمر و مرتبه با مجتهد حلال و صلت فرمود  
 چنانچه دو نوبت چهار سب تو امان بوجود آمد و صنف بیستم تحقیق آسمانی  
 فرزندان و زندگانه انساب نوشته **الغرض** حضرت **اکو** بخدمت زیارت  
 کعبه شریف از **والده** مرخص شده مدت مدید خدمت مکه معظمه و روضه شریف  
**پیغامبر** علیه السلام بجاء آورده باز بقصد قدس موس **والده** بوطن مالوند  
 رسیده لیکن مردم قبایل و تفرقه و مادی یافت قبیله نام قبایلش حاکم  
 قندهار ساکن حضرت **اکو** را چنان تاخته که تا برک کاه همه بغارت تاراج

برده دیگر

برده دیگر قبایل افغانه خویشان حضرت **اکو** موه متعلقان همه در کوه محاصره نمود  
 شیخ **اکو** بدستواری نصف شب بخدمت **والده** و فرزندان خود رسید و خواه  
 بزرگ زد دست ظلم **قجاق** قزلباش دای دیله آغاز نمود حضرت **اکو**  
 افغانه قبایل خود را بیک کلمه فرمود افغانه العانس نمودند که ما سلاح نداریم  
 و لشکر قزلباش ده هزار تفنگ همراه دارد حضرت **اکو** فرمود تفنگ قزلباش  
 با مرخص شد که تمام شما اگر بچوب و شک جنگ کند فتح نصیب خواهد بود و **فی الجمله**  
 حضرت **اکو** موه افغانه خویشان خود بر لشکر قزلباش پرورش فرمود و بچاند چنان  
 رخ شد که بجاء آتش آب برآمده حضرت **اکو** با قبیله بکشته در آویخت و یکسب  
**قجاق** را بدو رخ فرستاد و لشکر قزلباش هر عبت یافت افغانه در کوه مضبوط نشاء



تا که یک جانور جهان بر نشد پیر ایجان کشته اسباب و اسباب جلد  
 بغارت برده بر ساکن قدیم آمده ساکن و آبا و شدند از آن روز یکم حشر  
 اکو ادلا و انحضرت خورشید فلک لایت نصرت سلاح و دشمنان بند مبتوانند  
 نقلت که حضرت اکو باز بطریق سیاحتی جانب هندوستان برآه کوه سلیمان  
 از وطن خود برآمد و راه غیاث نام غلام ترک لوازم خدمت حضرت اکو  
 پیش گرفت حضرت اکو هر چند زجر نمود و عیاش از خدمت حضرت صباغی  
 در پی بختی و محنت دست از بندگی حضرت اکو باز نمیداشت چون حضرت  
 بموضع جبال رسید مدت مدید در آن شهر توقف فرمود و نقلت که شخصی از راه  
 سبای جبال بخدمت حضرت اکو مطلقاً ارادت داشت و پشت ناکاه بگریزی اوخت بپای  
 انداخته

انداخته کرد اگر چه فرصت یافت مجلس سماع نموده حضرت اکو و اطرافین همایان بخانه  
 قدم برنج خواهم داد و روزی پیراوند که فرصت یافت آن شخص همون وقت  
 قوالان و مطربان طلبیده مجلس سماع کرم شد پس آن شخص جان بحق تسلیم کرد و از آداب  
 حضرت اکو هر که بپایه ظاهر نکرد که مجلس منقش نشود چون وقت نماز صبح رسید حضرت  
 اکو از دریا و شوق و ذوق وجد کمال آمده نماز او فرمود آن شخص طعام آورد و حاضر  
 ساخت حضرت اکو فرمود پس خود را بیار که همراه من طعام بخور آن شخص عذرا و له  
 که پس در خالبت حضرت هر چند مبالغه فرمود آن شخص آباء میکرد بعد از آن  
 حضرت اکو غیاث مرید خود اشارت فرمود که پیرا دست گرفته  
 من بیار چون غیاث بر سر بالین آن پیر رسید و آن پیر بفرمان باری قیام

پیر مرده بر خواسته بخدمت حضرت اکو آمده طعام تناول نمود و بعد چون  
 حضرت اکو برخواست پدر و مادر از پیر استفسار احوال فرمودند پیر گفت همین  
 بزرگ صاحب و جد و حال از چهارم آسمان روح من از دست موکلان کشیده  
 برافش من سپرد و الفرض از ظهور کرامت خلق الله جانب قدوم حضرت اکو  
 رجوع آورده حضرت اکو از هجوم خلایق صوب خوش آب شیبایی فرمود  
 در افتاد راه غیاث وقت یافته از گم شدن برآورد و جلا وطنی و غم  
 بت خود بپوش رسانیده حضرت اکو در باب غیاث متوجه گشته به  
 نیل در هر سلطنت هندوستان و ملاقات پیرا در مشرب ساخت که  
 آخر الامر از برکت انفاص مبرکه حضرت اکو غیاث غلام ترک بادشاه  
 هندوستان

هندوستان شد و بسلطان غیاث الدین بلبن ملقب گشت و پیرا و  
 خود ملاقات نمود و نقلت چون پنج اکو خواجی خوشاب رسید بر آب آب  
 جناب سبزه و پیش آنرا محل عبادت داشت و بعضی اوقات بعد بکشته  
 از دریا و استغراق بیدار شده نماز جمعه در شهر او فرموده باز در پیش فراخ  
 که دوازده کوه از آبادی مسافت داشت سکونت میفرموده غذای حشر  
 اکو کاه و برگ درخت بودیشی تاریک آب جناب طفیانی کرده در  
 حمیده صفات را در همان نخودی از مبرک کاه و خاک معطر چهار نيزه بالا برد  
 از آنجا که خانی دستکری عاشقان همه وقت منظور نظر دارد در انطباق  
 جانور میسای درندگان دریا و پیرا شده حضرت اکو را بر پشت برده نشسته



بہار

شهادت اندلید مدت مدید رسیدار سدر رحلت نمود از عدم کبر کجای او و بیکر  
مسقط کشت زنگه بخر کف که در شبنان او مانده بود بلو جان برسوائی تمام  
سر بای برهنه از شهر بدر کرده اند زنگه او صاف و محمد جناب حضرت **اکوشتیه**  
بجانب آن نستان بخدمت حضرت **اکوشتیه** شیخ **اکو** در عین تابستان  
در آن ریکیستان کرم و چشمت نستان در دریا و فناء فی الله دست افتاده زنگه  
نیز بخدمت بر بای استاده چون بدستور قدیم روز جمعه برای نماز از دریا  
ستفای بسیار که مراد از بنجهان است برآمده با حال زنگه متوجه کشته زنگه چنان  
فرموده زاری دگر به آغاز کرده که گوش ملایک ملکوت کمر ساخت و عرض نمود که مژرا  
بلو جان مرا بخدمت کاری منظور نظر فرموده با دیگر زنان اخلاط و انفعات

نداشت اکنون او فوت کرد و از عدم میرزاالدب و دیگری مسلط گشته و مرا  
برسوا بی تمام شهر بد کرده اگر فرزندی میداشتم کار من باین رسوائی غیبتا حبیبه  
**اکو** را امتناع این ماجراست فرشته از مبارکه کبریا بی برای آن زن فرزند  
مسئلت نمود و مجروح الفاس حضرت **اکو** حل چهار ماه بزرگوار هر شند زنگار از اظهار  
این کرامت خاک قدام حضرت **اکو** بزرگوار رفته و مرض شده با بلو جان  
زمینداری و حکومت آغاز نمود چون بلو جان از محل آن زن واقف گشتند  
کبر کرده و بزنجار متهم ساخته و موی سرش را تراشیده بر خر سوار کرده اند بعد از آن  
سندان و رانش سرخ کرده بدست زنگار داده اند چون دست زنگار بکمر بار بیا  
سالم ماند و سوخته نشد زنگار را محبوس ساختند و بعد از آن فوج کرده بر حضرت

五

اکو رسیده بخجور گردون و دست پایی حضرت اکو حکم ساخته و کشتان کشتان  
 در شهر آورده و انواع ظلم بر آن حضرت روا داشته و سنگ و چوب بجهایک  
 و دوش حضرت شکسته بعده با دخت کلان بکینه نیر باران کرده اند اما بچو می  
 پاک حضرت اکو از قالیبد مغارقت نیکو دعبدازان در چاه او میخند چون رودیم  
 رسید به سوز مهو و بهوش آمدند و بان شکند لال بلو جان فرمودند تا اوائی ناهنجمه  
 بکنارید بعد از آن هر چه خواسته باشید بکنید **الفرض** بعد از ابی نماز جمعه حضرت اکو را  
 شهید کردند و نفس **حضرت** در رمز بله انداختند در زمین زنگه از قید حبسه راه و پیش  
 گرفت و در راه وضع حمل نموده فرزند خود را حاجی خان نام نهادند بخجور **سلطان**  
**نبیات الدین بن** رسیده ماجرای خویش و حماد و اصاف حضرت اکو را



ساخت و از زخم پشت نشان داد آن زمان **بادشاه** به تحقیق دست  
 که در ایام خدامت زخم پشت دیده بود آب از چشم ماییده بلکه سوار کوچ  
 متواتر در مسند رسیده هزاران هزار بلوچان را بریده و هزاران هزار  
 بلوچان را با عیال و اطفال در آتش پرتافته نفس همیون را بکلاشت  
 باز کرده و از دیر مدفون ساخته و در وصفه تعریف نموده **سلطان** <sup>اشتهاد</sup>  
**ذکر چنان بر آن الوصلین آن مهدی السالکین و آن عجبی تخی ذات**  
**ذات آن عجبی بجلیه صفات و آن ممدن الهام ربانی و آن منبع الهام**  
**بزدانی و آن غرق بحر وحدت و آن شاد و در باد معرفت و آن کجور**  
 حقایق الهی و آن مخزن اسرار و مشایخ آن زنده ابرار بر کنده کرده کار خیر  
 می‌کنم

بختیار قدس العدره و ایام طهولیت در شهر رمضان روزه داشتی و کنیز  
 با اطفال بازی نمیکرد و چون بسن رسید و نیز رسید و در حیت و جوی کبر  
 غریب سیاهی اختیار فرموده بلا ذمت **مخدوم سید جلال بخاری** رسیده  
 دست ارادت بداسن آنم شد کامل زده روزی چند اربعین در دست  
 پسر برده و از کمال توجهات **سید جلال** بخاری عبادت اعلی و فعلی  
 رسید و خطاب **خواجگی** که مخاطب شدند و از آنجا بلا ذمت **کانون**  
 و اکثر مشایخ چیت رسیده بر کات حاصل نمود **نقلت** چون در نظر  
 شریف ایشان گذشت که مرید شوم حضرت **پیغمبر علیه السلام** جمال  
 ارای خود را در خواب نموده فرمودند که پسر تو **مخدوم جهانیان** است

چون از خواب بیدار شدند علی الصبح جانب قیام و وجه منوج گشت چون نزدیک  
 رسید بخیرت **مخدوم جهانیان** از جنبای بی‌ای الهام شد که اتفاقی از  
 فرزندان **سید اسحاق** میرسد او را در کنار یکدیگر بزرگکی وی توانید که  
 یکپرده لایق بزرگی هر چهار رده خانواده که حاصل کرده اید بوی محبت کنید  
**مخدوم جهانیان** چون سر از مراقبه بر آوردند دیدند که شخصی بقیع ملاوت  
 می‌آید **مخدوم جهانیان** هر چند در کنار شک گرفته و از انزعاج بزرگی که پیش  
 می‌دند نتوانستند گرفت و در جواب فرمودند فرمان حضرت عزت بر همین بود  
 بعد **مخدوم جهانیان** بزرگی هر چهار رده خانواده بخواجه **مخدوم جهانیان** دادند  
 و مرید خود کردند **نقلت** که در هوای برسات آب شده زور آورده چند  
 قبضه او

قبضه او چو را فرورد مردم شهر جمع شده بخیرت **مخدوم جهانیان** آمده عرض نمود  
 استیلا آب سنده نموده **مخدوم جهانیان** فرمودند که خشتی بختی در فلان مقام  
 بکناره جوی آب **مخدوم جهانیان** مانده است هرگاه وضو میکند و بای خود می‌نویسد  
 بواسطه کل ولای آنخست چه احتیاط زیر پای مبارک آنخست را آورده در  
 آب دریا سنده بنهد که آب بار از آنخست بشنخواهد آمد مردم قبضه او بخیرت  
 کرده نآب و بار با بجزد ملاحظه خشت کم شد و باز بجای خود رفت ایشان را سنده نآقام  
 قیام قیامت آب دریا رسیده ضرر نخواهد رسانید **نقلت** وقتی که حضرت **مخدوم**  
**جهانیان** را عذر حاجت بوده استاده شدن غیتوا **نشدی** **مخدوم جهانیان** را امانت  
 فرمودند حضرت **مخدوم جهانیان** خیرت لبست و باز سلام داد ایشان سر بر تخریب



و باز سلام میگردانیدند چهارم نوبت تحریر بسته نماز ادا کردند بعد از ادای نماز  
مخدوم **جهانیان** بایکدیگر گفتند که وسواسی افغان را مات فرمودند مخدوم **جهانیان**  
از نور باطن دریافتند که مریدان چه میکنند مریدان خود را از روی عناصه  
چنین نیست که شما میگویند که افغان وسواسیست مخدوم **جهانیان** فرمودند که این  
که ولی الله تاجیه الجبسی بنی چند نماز خود را بنشیند و بنابران **بی افغان** اول  
تحریر بر بست کعبه و راه بود همچنان چهارم بار چو کعبه را بجای خود دید نماز ادا کردند  
مخدوم **جهانیان** فرمودند آنچه رسانیت **بی افغان** است دیگران را نسبت بآن  
خطه در دل نگذارید که **بی افغان** کار خود تمام کرده است و او از جمله مریدان کس است  
از آن روز که خط کعبه را طاعت **نفلت** وقتی که خضر و بر کافری **بی کعبه** ملحق شدند

فرمودند

فرمودند **بی کعبه** که چون قنار از کی و کرامت داد است خلق الله را مرید کن **بی کعبه**  
گفت بنده را حال آن نیست و چون **خضر و بر کافری** نوبت بخش را شنیدند کنار رفتند  
فرمودند که شمره این است خواهی یافت و بعد از چند گاه شب جمعه در حضور **بی کعبه**  
و ام جمیع اصحاب داد و لیا و الله را حضور دیدند و هر **خضر و بر کافری** نوبت بخش را شنیدند  
عرض نمودند که **بی کعبه** که کعبه ما یان بمردم دعوت میکند حضرت **بی کعبه** فرمودند  
مردم که **بی کعبه** که خلق الله را دعوت میکند باش هر که بخواهد بگوید که با بنی یان گرفت  
بعد از چند بار که خضر و بر کافری **بی کعبه** رسانیدند از آن روز **بی کعبه** دعوت ارادت  
کردند و اکثر مریدان ایشان بکن رسیدند **نفلت** که **حسین** بنی مرید حضرت **بی کعبه**  
بود و روی عرض نمود که روز جمعه بر این غنیمت و از سعادت حضرت مخدوم **بی کعبه** بیاور  
جعبه که میروید و یک روز مرا هم ملازم است **بی کعبه** افغان فرمودند بسیار خوب تراهم  
خواهم بود روز جمعه نماز و مکمل به اتفاق ادا بیاورم اما بشرطی که تا ما بگویم بنشیند و

خاطر

چون روز جمعه وقت نماز رسید **حسین** افغان بخدمت پیر جعفر حضرت **بی کعبه**  
فرمودند چشمها بپوش که در کعبه نماز بجای اعتدال کن **حسین** چشم خود بپوشید و دیگر  
شدند **حسین** نادان چشم خود بگشاید و نماز ادا کرد و بایکستان افتاد و بچشم  
کشاد و ان همدان باو بیاید حضرت **بی کعبه** در کعبه نشاند و نماز با چهل ابدال ادا کردند  
و ایشان را بر رسیدند یا خواجهر امرو و بر او بر کردی ایشان صورت واقعه باز نمودند  
چهل ابدال فرمودند یا حضرت **بی کعبه** شتاب پرواز و مرید خود را دریاب حضرت **بی کعبه**  
از ایشان رخصت شده و مانند مانی بجای رسیده دیدند که **حسین** در آن باو می  
هر طرفی میدوید و چون حضرت **بی کعبه** را دید خوشحال شدند حضرت **بی کعبه** فرمود ای **حسین** چشم  
خود بپوش و بپوشید چشم خود را و رسید یا فتنه بده **حسین** عرض کرد که **بی کعبه** که حضرت  
کردیم و مکمل اندام **بی کعبه** فرمود ای **حسین** بالای مسجد بر آمدند حضرت دست  
باز روی **حسین** رسانیدند و بر داشتند و گفتند اکنون که منظره را بین **حسین** که خبر نصیحه

کعبه شای و مریدان  
کعبه شای و مریدان

را از کعبه

را از کعبه سلیمان بیدید و حال بر پای بر افتاد **نفلت** روزی حضرت **بی کعبه**  
مریدان بطریق میر جعفر ابراهیم چند نشانی که آبادی نزدیک بود و هوای بر تان  
مریدان همین جعبه کرده آتش افروخته حضرت **بی کعبه** که بنشیند و بگوید که کعبه  
تعالی مشغول شدند چون آتش بسیار شدند مریدان با هم یک گفتند که کعبه زور ادا کرد  
باشند درین آتش کباب بخت که شد و این حرف بگویند حضرت **بی کعبه** رسید و بگفت  
تعالی القاسم و التواء نمود و گفت خداوند آرزوی زندگان میدانی نگاه بنده گوی  
بیدار شدند و نزدیک آتش آمد **بی کعبه** که کباب آتش پروردگار برای روزی  
شما فرستاده مریدان آن نیکو کار را بگرداند و حضرت در نماز مشغول بود و ندانستند  
دیدند که خبر جانب چپ ساده باو خود جارب میکند و انواع تلقی بجا می آید **بی کعبه**  
فرمودند ای مریدان تنها و مجزیه جهانی آمدست حصه او نیز به مریدان عرض کردند  
یا حضرت همان را اینجا فرستید که کباب طیار داریم **خضر** شیرا شت کردند



چون ایشان رسید یاران از شیر ترسیدند **حضرت** فرمود که از شیر ترسید حصار را ببردید که این  
 خلعت الهی است مریدان یکبار نبله کا و با نیزه هم دادند نیزه آنرا خوله ترگون کرده  
 رفت **نقلست** که روزین حضرت **بی افغان** داشت بودند که مولانا محمود را باقی است  
 سوال کرد که **بی افغان** که ای برادر دل خور سیده ای بی بی افغان فرمودند بی دو مرتبه یک  
 چون در مشرب را است رسیدم در سجده نشسته و قرار گرفتم در آنوقت بیماری وارد بر  
 غالم شد چنانچه قوت حرکت در دست و پای خنده شدم چون وقت نماز شد مؤذن  
 من آمد و اشارت کرد که بر خیز نماز کن گفتیم طاقت ندارم که ایستاده شوم شما نماز را  
 ما نماز را خفته ادا خواهیم نمود آن مؤذن هم برآمد و پای مرا گرفته کشا کرد و آن مسجد  
 چند مرد بان داشت چون سرسبز بان پایین رسید از چند با شکست از رفت خد  
 برادر دل دیدم و گفتیم که شکی سرسبز از هزار باره می گشت **دویم** وقتی در کشتی نشسته بودم  
 ملاح بکینه مروری پیش من آمد گفتیم هیچ ندادم آغلا چند سلی بر من زد و من میخندیدم

عنه

ملاح گفت که شاید از غیر دو پلوان است و مرا چندان روگردانیده شد بعد به یکی از بندگان  
 خدا افغان را نیکو بخت بود فروری ملاح داد و مرا از جنگ و خلاص کرد **نقلست** روزی  
 حضرت **بی** با چند مریدان در کشتی نشسته بودند ملاح چون مروری طلبیده به یکبارم خد  
 نیکو بخت کو بان ملاح بدین ملاح پیوست چون چند بر حضرت **بی** زدند حضرت بکشت  
 و مریدان را نیز فرمودند و میگفتند که حق بی نبل دست ناکاه مای از آب بر  
 آورده و گفت که مروری در ویشال از من بگیر چون ملاح فطر سوی مای کشید  
 بنیاد رود من مای وید فی طال بخیر حرم و از زکریا و بنیاد از دهن مای گرفت و  
 آن ملاح خشک شد ملاح حریص زاری کنان در پای حضرت **بی** افغان افتاد و  
**حضرت** فرمودند مروری تو یکدیگر است با حرازه الهی است چهار دیوار از دست  
 چهار دیوار از دست نفس پرست ملاح گرفته در آب انداختند و بر زاری ملاح رحم فر  
 مود و عاگردند از **بی افغان** دست ملاح نیکو شد **نقلست** در موسم تابستان حضرت

**بی افغان** بالای کوهی رسیدند و اینجا در خزان سیاه و ابر بارونی و طراوت دیده  
 نمودند مریدان را فرمودند که اینجا خلوت است چند کاه و اینجا بسازید بر مریدان  
 عرض کردند **یا حضرت** و اینجا آب موجود نیست جوی خشک افتاده است **حضرت**  
 نزهت مقام و پلن بر داشت اقامت فرمودند چون وقت نماز شد حضرت **بی افغان**  
 مسواک در دست گرفته جانب جوی خشک روان شد و آن مسواک را بر سنگی زد و  
 از اینجا چشمه آب شیرین روان افتاد **میگویند** تاکنون در آن کوه همون چشمه جاری است  
 مقام کوشه مینا **نقلست** وقتی که حضرت **بی افغان** ذکر هر میگردیدند  
**بی** که بر زدن بر سر و پا و خدا و مان را وصیت کردند که این دل شکسته را  
 در بارچ سفید چیده نگاه دارند چون میریم همراه من کو کنید خدا و مان در  
 مطابق فرموده حضرت خدمت عالم **بی افغان** بعل آوردند **نقلست** تیر و سب  
 قران بفرموده تیر و سنان بر آه کوه سبلان که مکان سکون بخیر قوم حضرت

بی افغان

**بی افغان** است لشکر کشید و بر جای که از قوم افغانه می یافت تخت و تاراج و ابر سبک و  
 می گشت چنانچه قبایل افغانان بالای کوه ها برآمدند چون لشکر میر میوزند و یک کوه سبک  
 رسید حضرت غوث الفیلم **بی افغان** نیز با قبیل خویش بخیر بالای کوه سلیمان برآمدند  
 درین ضمن لشکر مغز قریب رسید مریدان و افغانان عرض کردند **یا حضرت** پیر میوزند  
 رسید مبادا گرفتار شویم حضرت **بی** که باره خاک از زمین برداشت و سه مرتبه سوره  
 اخلاص بر خواند و بجانب لشکر انداخت بفرمان بار تیرا در میان لشکر و افغانان حجا  
 پیدا شدند و از مردم می شنیدند اما بچشم هیچ نمیدیدند تمام لشکر با خود و در جری نداشتند  
 این حقیقت را بعرض میر **میر** رسانیدند میر **میر** گفت شاید درین کوه اولیا الله  
 میر **میر** فرمودند که از اینجا زود باید برآمد پاره راه رفته بودند که باز رفتی چشم سلطان  
 باز کمال آمد میر **میر** فرمود که کسی تحقیق نکند که در اینجا مادای و مسکن کدام بزرگوار است  
 سلطان یک افغان را بدست آورد و باز دست میر **میر** برد و اندام و جین حقایق حضرت

در سلطان کر خندان



**بی افغان** اظهار نمودند بعد میتر بود یک سب پاره زر بجا دست **بی افغان**  
فرستادند حضرت **بی افغان** قبول نکردند فرمودند که دعاء ما برسانید و بگویند که سلام  
را بر نیاید و از خدا طلب برضد باشد که سخت گیرنده است میر ظلالان را هم در دنیا و  
و هم در آخرت **نقلست** که بعد کی حضرت شیخ شرف الدین **بی میزی** از میر نواحی  
بهار و پورب **بی** جنب بجانب حضرت **بی افغان** کتابتی فرستادند و نوشته که انچه  
شنیده میشو که در مجلس شایطانی در ایشان سماع میکنند و طایفه زان در آن وقت غیر  
حاضر میشوند و سماع اگر اختلافت است اما در اختلاط زمان اجماع است که جایز نیست  
پس زان را منع فرمایند که این امر مثل پند و آتش است اگر چه در خود آتش قوی اند  
لیکن مبادا در حرمان افتد حضرت **بی افغان** از آن باز کرد و در سماع حاضر شدی تا  
در قس زان را منع فرمودند و در جواب کتابت از کوه سلیمان بمیر و ملک بهار **بی افغان**  
شیخ شرف الدین **بی میزی** خطی نوشته بر بنیوال که آری انچه برادر شیخ شرف الدین

نوشته

**نوشته** بچنانست اما خدا تبارک و تعالی هر چه خدا دست بوده آوندی مهر کرده بآتش  
و جنب یکدیگر دست فاصده او که خطه بایان بخدمت شرف الدین **بی میزی** برسان  
شیخ شرف الدین **بی میزی** بعد مطالعه خطه چون دهن آوند را باز کردند و آتش با هم بجا  
دیدند که زان آتش نماند و سوزان بنیراچ حضرت غیر سید عبدالزال شیخ شرف  
الدین **بی میزی** فرمودند که از انچه من میدانشتم مرتبه حضرت **بی افغان** از آن هم بزرگتر است  
**نقلست** که روزی حضرت **بی کبر** بامریان میرفتند که شب قتا و لاچار در قید تور نام  
افغان فرو آمدند **تور موی** دنیا در بود و چنانچه از کلهار کو سفند زاده و ما دیان و  
ده کا دان هم بسیار داشت لیکن **تور بخیل** و **تور بنیان** از وی بچسبش بودی **تور** ببلادت  
حق **بی کبر** آمد حضرت بر سید نه نام داری در جواب گفت **تور حضرت** را حالتی بود  
و او گفت آبی مرا نورد کن **تور بنیان** بنفشه سیاه را میگویند چون از آن حالت باز آمد فرمود که  
ای **تور** نام تو دیگر نه **تور** را بد آمد گفت ای در دیشی نامی که بدرد ما در نهاده اند با خند گفتند

چسان بل کیم بعد حضرت **بی افغان** فرمود که می مرد مریدان ما کرسه اند چری آید  
بخوان **تور** گفت اینچ این کو سفندان را برایتو ببرد و ده ایم این سخن گفتند بخانه  
بعد برادر **تور** کو سفندان را چراند و او دنیا در نیست شبانی **تور** میگوید چو بنیامنه  
سود خدا را و بد که در قرینه **تور** فرمودند داد و داشت که **تور** اسمی است بهمانی در ایشان  
نخواهد کرد ببلادت حضرت **بی کبر** رسید و مراسم قدوسی **بی** آوند حضرت **از وی** **بی**  
چه ناهاری او گفت **دولت** حضرت فرمود چه خوبت داری بعد از آن **دولت** **بی**  
یا حضرت بخت کو سفندان در ملک خود دارم هر هفت را بشکرا نه قدوم حضرت **بی کبر**  
و کو سفندان حاضر آورد **حضرت** فرمود و در ایشان کو سفندان را بصل کرده بخورید و از حق  
تقاضا کنید که **دولت** را بد **تور** ساند مریدان این گفتند بعد چند گاه چو حضرت را باز  
بان قید افتاد **دولت** بکوفه تمام آمده با پوسی حضرت **بی** آورده **بی کبر** از احوال او  
فرمود و دست بوضی رسانید که بعد از شریف بردن حضرت **تور** از جهان رحلت نمود و چهار روز

داشت چهار

داشت هر چهار در حباله نواح من آمدند و فرزندان ضعیف و سرکفالت من در آمده اند اما  
و دولت نیز تعلیق من دارد **حضرت** فرمودند اللهم **تور** آری سخن مراد جان دانه  
**نقلست** که چون **عزیز** حضرت **بی کبر** یکصد و بیست و هفت سال رسید شیخ دوم شریف  
سنة شمس دسی و چهار حضرت **بی کبر** خادمان و مریدان را طلبیده فرمودند که شب در  
کاینات را در خواب بیدم که میفرمودند ای **بی کبر** فردا روز وصال است و جای خود را بفر  
**صدور الدین** بسیار بعد مریدان عرض کردند که ای حضرت ترا کی و فن کنیم حضرت **بی کبر** **بی**  
هر جا که گفتش من بریده برفتد آنجا را بجا و زندگی خواهد برآمد همانجا مدفون سازند و آن  
سنگی را بر دروازه نصب کنند هر کس که بطواف من خواهد آمد و آفتاب است هفت بار دست بکشد  
خدا بد و فی آخر خواهد افتاد الله تعالی کارهای دینی و دنیوی او بر آید بعد بکمر گفتند در جهان  
بجان آخرین ببردند و اکثر مردم دیدند که آن روز حایوزان علف نخوردند و غنای میزدند  
روفته منوره حضرت **بی کبر** در شهر علی است و همان مکان ایشان حای سلاست



مستقول است که این بیت وقت رحلت بر زبان آورده شد هر چه بگوید خورشید را که تو دانا  
 حساب کم و بیش را به ذکر ششم **القطب** که است آن بادی راه ولایت آن **قند**  
 و اصل و آن مقبول کامل الشیخ در سیرت اهدوین بر در شیخ علی دیگر صاحب درویش  
 بود و از بس طاعت و ریاضت لا غرور از او بود و استخوانهای پهلوی ایشان مثل زرد بال  
 بودند و بامران ایشان را شیخ علی دیگر بنیاد میگفتند و صالقی قوی و مشت و با حضرت  
 یکی که مصداق است در جبهه اعلی داشت و نیز برادر ایشان بودند هر کسی که وقت شاد و نام  
 ایشان بر زبان می آورده از چشم زخم و این برای مکتب محفوظ میماند و ذکر مشتمل آن **قطب**  
 عالم و آن عویش العظیم آن عاشقان و آن مقتول مجنون آن داننده و از راه  
 و انقیاد و در مملکت آن مجرب و دانشمند و آن بود که میخواستند و آنرا میخواستند و آنرا میخواستند  
 قدس الله روحه و نیز شیخ عارف علی زانی در عرض شیخ کوک و در قند و بر جبهه و قند  
 اشتهار و آرزو و طعن از عساکر متصل قند و شمشیر یک برف بسیار باریده بود و قند را قند

بهری ۱۰

بدینش در حالت بیماری هر چند تلاش آتش نمودند تا قند فرشته بفرمان **الله تعالی** شیخ  
 در خشتان آورد و پیش والده حضرت کوک **قند** و نیز بقدر و م حضرت کوک بکت در خانه و  
 لدین حضرت کوک بدو آمد لیکن چون حضرت کوک بحدیث غایت رسید جناب **عرفان الهی**  
 بر دست ستوده صفات ایشان غلبه نمود و سر پای برهنه در کوه و صحرای بکشت **نقش**  
 که در حضرت **عارف** بنا بر فرزند شیخ طلالی را برای فروخت بقند و بر در خدمت  
 بد حضرت **عارف** را بدو می آشتیدان میهم ساخته زیر سنگ و چوب کز به جان  
 کشته و در حضرت **عارف** بعد قنوت شوم نزد پسر رسیده احوال بدینش باز نمود و از ظلم  
 قتلش آگاه ساخت حضرت **عارف** از قهر و ربا بی عرفان بر آمده پیدا شد و بر کینه  
 خون بد کمر بست و همراه والده بر قهر بر رسیده حقیقت معاندان تحقیق که بقند و  
 بر سر دشمنان رسید جنگ انداخت چنانچه صد کس و افضی بدست خود انتقام کشت  
 و درین اثنا و خبری که کوک و نال رسید چنانکه حضرت **عارف** زیر شیخ و بر کفر قند و چون

حضرت **عارف** آمد بجز و مدین آنوقت در کنار تنگ خنده هر چند مردمان برای  
 استقامت چند کردند و پیچ دست شیخ **عارف** **قند** اخراج کرد و نال هر دو را بر در و  
 میرزا حسین حاکم قند و بر حاکم فرموده را دستور سوزان اندازند کوک و نال هر دو را در  
 تنور کرم انهنین انداخته بالای آن کوفتند برای کباب بدستور مانده بعد و دو پاس  
 سر پوشش بر آورده دیدند که یک موی ایشان را ضرر شده و هر دو مشت در کباب خورده  
 مشغول اند چون این خبر میرزا حسین رسید خود آمد و در تقصیرات خواسته و عرض نمود که  
**مجنون قتل** خبری از من بخواه شیخ **عارف** **قند** فرمودند در خواست تدریم اینچنین جواب  
 عادت از حضرت **عارف** بسیار بطلب آورده برای اختصار کلام این گفتا و نموده  
**هشتم آن معرفت آگاه و حقایق و شک و مخزن اسرار رحمانی و آن منبع انوار پدیده**  
**شیخ بائی سیدانی** متوجه و متعبد و صاحب الدهر و قایم العیل بود و اکثر شیخ مسکون را میفرستاد  
 و بصفت مشایخ زمان رسیده و بر مریض معالی کمال رسیده بود و شیخ میفرستاد و اکل از ایشان

این شیخ و تیر و تبر بر حضرت **عارف** که کشته بعد از آن هجوم نموده حضرت **عارف** را در  
 کردند و مدین توپشاند و چون توپها سرد شدند و آنرا آتش از توپها برداشته و ضعیف  
 از مشاهد آنخیل جمله مطیع و منقاد شدند لیکن **شاه طهماسب** حاکم قند را این کار را متصل  
 بارتعالی بعد از آنکه بسحر و جاد و قرا و ادبها نشنیده **شاه طهماسب** از بام افتاد و با شعله  
 شافت حضرت **عارف** زخمی چون روز **مجنون قتل** اشتهار یافت و طاعت **نقش**  
 که حضرت **مجنون قتل** چون بخدمت والده رسید باز بدستور قدیم و رکوع و سجود  
 فکر با پیشکش مشغول و متفرق گشته شیخ برف بسیار باریده چنانچه حضرت **مجنون قتل**  
 چهار ماه زیر برف مانده ماه پنجم از زیر برف بر آمده بخدمت والده رسید **نقش** که حضرت  
 عارف با یونیم زیارت کلمه معطر از حضرت والده مرضی شده مدت مدید و در کمانه  
 بعد از آنجا بروم رفته سالها و طویل و پست المقدس اقامت کرده و رسته فرط  
 بوطن معاد دست نموده **نقش** که روزی در بازار قند و از مغلاق صاحب حال نظر

حضرت عارف



بوجود آمده بودند و از هر یکی سلسله عظیمی ظهور کرده و خوارق و خوارق فرزندانش  
 میشد و اکثر خلایق آنقدر در آن دیار دست امانت بدامن ایشان میزدند و بر او سجده  
 و خوارق عادت و مناقب ایشان در قبیل شیرازی شهرت عظیم داشتند **و آنرا که در آن وقت**  
**ساکین و آن زبده عارفین آن مرقد را بنام عروج و عروج و عروج و عروج**  
**میر شریف ساکن** که شرف بود و صاحب لایست و تصرف عجایب و خوارق آنقدر از او  
 دوریست عای حاجات آمده بر او دست و این فاضل میزدند و اولاد ایشان بر سجاده نشسته  
 و میمنت استقامت دارند و در قدس منوره ایشان در موقع حجگرای متصل در باب جناب  
 واقع است قدس سره **و در آن امام الحقین و آن بنوای شایسته و آن بنوای**  
**موصیین و آن افضل الفضلاء و آن اکمل العالیاء و افضل عبادان شریعت و آن بنوای**  
**دیانت و آن خلیف صدق و صاحب سجاده حضرت عرفان پناه شیخ عارف**  
**علی زاری** قدس سره العزیز غره رمضان تولد یافتند تا آخر ماه در روز نیر از قبیل مازنی

اولین روز

هرگز نمی مکید وقت شام بدستور روزه داران شیراز میباشند و در می مکید **نقش**  
**شیخ کدای** و رایام شنباب بحسب لهما الکی جانب میزدند و صفا اختیار فرمود  
 و در سوستان بخدمت حضرت مخدوم **علاء الدین** مسقیض گشت و از بجهت  
 مخدوم **علاء الدین** حضرت **کدای** در عرصه دوازده سال علوم ظاهری و باطنی حاصل  
 نمود و بعد از بزم زیارت مکمل از خدمت مخدوم **علاء الدین** مرخص شده برادر  
 بر کشتی نشستند و در اثناء راه در دریای شور طوفان و باد سخت برخاست  
 و کشتی شکنج و دست از جانها و پشته در بنوبت هر چند فادمان و مردمان بجهت  
 حضرت **کدای** بعرض رسانیدند و قریب و زاری نمودند که از بار بیچارهجات و در آن  
 کن حضرت **کدای** بجهت انصافت فرمودند و کشتی را چیده بردست و بیک  
 حبش رسانید و زنجیران خبر یافته جهاز بدست آورده پیش پادشاه خود برده اند و بیکم  
 پادشاه مالکان اموال را بجان کشته جا حیان را محبوس ساختند و وقت نماز طوق

رکعت اول فرقان مجید ختم میفرمود و بعد از بزم زیارت بیت المقدس جانب و بایست  
 و در آن شب تاریک در باد و از فغان بازمانده شد و در میان روز در آن بایست  
 و از او را حله تنها و مانده غازی تیم دار میفرمود و چون از کمال شکنج و شکنجی در میان شکنج  
 شد و بجهت ناکاه بقدرت قادر بر کمال اسبی باز شکنج لب خوشگوار آمده حاضر شد و شیخ  
**کدای** اسب که نزد آب خورد و در حوض بار بقیل بجای آورده سوار شده از آن بیک  
 برآمد و سالها طویل و نسبت المقدس و دیار مغرب قامت فرموده و را و افرایم  
 بطن شریف آورده و کمر بر خا و جها و با اهل موافق و ضلالت بیه اخلال مزور  
 عظیم فرشتها و رسید بر حضرت **کدای** و دو کوهستان از عسلان واقع است و جای  
 بر فوج است و در آن مرقد **نقش** نزد حاجت مند قریب فرقات و کرامت  
 حضرت **کدای** شنیده برای طلب حاجت بر بر حضرت جادوب نموده و روزی که  
 آمد برای فوت خود و در جم کوه سفندان آورده زیر مرگنداشته بشی شغال آمده انجم

و در آن روز خود بخود از دست پای شیخ **کدای** جدا میشد و بعد از آدای نماز باری بوشید  
 و برین اثناء بشی شیر و در حال سالار حبش در آمده پادشاه را فرمود مردم شهر و کوه  
 حضرت شیخ **کدای** را البحر و جاده و در خون سالار متهم ساخته انواع ظلم و اجبار  
 حضرت **کدای** کذا و در او داشته هر چند متهم و آتش بر تارک حضرت **کدای** بایده  
 کار که میخواستند بعد از آن بقدرت باری تعالی ملا اول و دو باد بران تا اعلان نازل شد که  
 هزاران هزار بدوزخ متشاقق اما دل آل و سیاه رویان هرگز نرم نشد بعد از آن معجز  
 کرد که حضرت **کدای** را با طوق و زنجیر و در بیا و عمان انداختند چنانکه شیخ **کدای** را بر  
 سوار کرده برده و در بیا و عمان بر تاخته بقتل کرد و کارهایی از او یاد آمده حضرت  
**کدای** را بر داشته نزدیک بجا لب ساحل رسانید مردم از هر طرف دیده و طوق و زنجیر  
 دست و پای حضرت شیخ **کدای** و نموده و در کما آورده اند **نقش** که حضرت شیخ **کدای**  
 در کما منظر و مدینه منوره در سر خواننده و مردم بسیار بغیض رسیده و در ماه رمضان در

رکعت اول



آرد و بر وجهی زنگ کم حلو خاک قشانه و پیرود دست قبر حضرت **کدای** را زد  
گرفت که من از دو سال بر قبر تو نشسته آید قضا حاجت داشتیم تو اردو مراد  
توانستی دست حضرت **کدای** از قبر جواب داد که ای حو سله صبر کن و  
ای وید بگذر باین قبر وادی کوه شغال مرده افتاده آرد و ترا ضایع نکند  
است آرد و خود بیکر و بطن خود برو حاجت تو روا شده است چون رنگ تو  
شیخ **کدای** دران دادی رفته وید که شغال مرده افتاده جرم ناز که بر آرد  
بسلامت مانده آرد گرفته بطن خود رفته برادر رسید **و کدای به نام آن غوث**  
**بهر معرفت و آشنای محای حقیقت آن مقبول نزدانی شیخ و نو سوریانی** خوشی کرد  
ابتدا جوانی جنه الهی حاصل شد و از وطن مالوف صغیر اختیار کرد و بطلب پیرو  
مرشد در جست جوی شد و بخدمت خواج **میرزا محمد دینی** خدمت پیغمبر گشت تا مدت  
سی سال بکشت باور چه خانه قیام نمود و در پیوست هرگز تفرق حضور نشد

با خلاصی

و با خلاصی اعتقاد تمام آن خدمت را بقدیم مرسانید چو وقت وصال خواج در رسید  
فرزند آن در میان بوض رسانید که مرتبه خاصه شمارا بکمال مرشد و فرمودند بقدر  
که دست آید هر چند فرزندان و خلفا و پیروانند یا ترک می شود و با قرائت لبعده حضرت  
**خواج** فرمودند **و تو افغان** را بطریق ایشان بیرون کشند که **و تو نام** از فرزندان و  
میریدان بچکدام ندارد باز **خواج** فرمودند که **و تو افغان** که از سی سال مرانیده آ  
و در مطیع بلوازم خدمت پیغمبر گشتی قیام دارد و بده و تو را چون بخشور آوردند حضرت  
**خواج** آنقدر را به دست خود پوشانید که ضایع بقضا و بقدر رخصت بود و حکم ارشاد و  
هدایت باو عنایت شد و فرمودند که اکنون رخصت شود و بطن خود مراجعت نماید  
**و تو بعد از سی سال** بطن آمد **نقصت که روزی** در جمع بزرگان صاحب حال شیخ  
**و تو هم** حاضر بود افغانان از راه امتحان گفتند که **و تو هم** خود را در ویش صاحب حال  
میکند که اگر مراد جانوری بریده میاید و برکتش و نشانی یقین ما خواهد شد که **و تو صاحب**

و کشف و کرم است بعد از زمانی که بوزی محرابی آمد و هر دو شیخ **و تو گفت** از آن  
هر کسی انبست **شیخ** **و تو اعتقاد** پیدا شد و از شیخ **و تو یک** پیر بود آید از آن شیخ **چون نام**  
نهاد و اولاد او بر تختها هدایت و ارشاد و اجلاس دارند و ایشان را **چون نام**  
میکونند **و کدای** و از بهر آن **احسن** بنام او اند و در راه و در حدوت  
**و کدای** هر کان معرفت **شیخ** **بستان** برنج و در ابتدای چون **همانی** از مشهور **و کدای** مشهور  
و کدای برآید و بپند و ستان آمد و در قصبه سامان سکونت اختیار کرد و در لباس کرمی  
خود را مخفی میداشت و در او از خرابام عمر بود و حلال چندین غلام بدست میباشند  
و از خراجات ضروری خود صرف میکرد صاحب و دو جلد بود و چنانچه از پیش آنکه  
از شک نبود و هر ساعت آه در دناک برآوردی و با و چو دانسته و در و سوزنازه  
و سی سپاره فرغان مجید هر روز خیم میکرد و اکثر اوقات اشعار بسبوت  
خرین در دناک که سنگ خار را بکوبیدی آرد و بخواندی و از خربش ضو تازه ساخته

بباد

بعبارت حسن قعالی مشغول میشدی و هر سحقت نماز و ضو تازه میساخت و از حضرت  
**عبدالمین** منقولست که در صغور و یا با حضرت **بستان** رفیق بودم اکثر خوار و قنای  
از شیخ **بستان** بظاهر آمد غشی و در و یا و نیز طوفان شروع شد چنانچه مردمان گشتی  
تشنه مضطرب و حیران گشتند و هر کسی بدعا و زاری بدرگاه حق نظر رجوع کردند چو  
فقیر را بخدمت شیخ **بستان** را بطلا خلاص بر تبره تمام بود و در حالت بخدمت ایشان عرض  
کردم که وقت مدد است تبسم فرموده گفتند خاطر جمع دار بعد غد غم نیست بجز این سخن  
طوفان فرو لبست و باد مراد وزید گرفت و جهاز از ان مهلکه برآمد چو شیخ  
**بستان** معاودت نموده کجاست رسیدند روزی بن فرمودند که وقت من باخر  
رسیده و بیماری اسهال عارض شد پیغمبر و تکلیف من خواهی پرداخت با در اسوالین  
قبول نمودم لبعده بتاریخ با نوزدهم شهر ربیع الثانی روز جمعه سینه بکزار و دو بعد نماز ظهر  
منفرت اینده مغال و اصل شد و بوجبه مر ایشان دقیقه نامری نگذاشتم چون نفس



ایشان در قهرمانند و از خواندن قرآن بکوشش رسید و دیدم که لبان حضرت شیخ  
**برستان** در حرکت بود و درین وقت که کلمات را حاضر بود و کلمات دیگر را غایب  
نمی بود و آنقدر که شغافات لاریبی قوه انوارین بران سالکین حضرت  
شیخ **مستبک** کاشفی مرید شاه **عبد الرحمن** بختیار بود و در لغزات مجامع غریب  
و هر روز سبکی کثیر خرج میرفت و باور چنان ایشانی همیشه کرم بود و هر کس که در راه  
و خزان و غریب و مساکین از یک کس هزار کس آمد و رفت هر روز میباشند و برای آنها  
مسفره طعام از قسم باد شامانه میپا بود و از جوگیان و شد اسبان و طایفه هندوان  
و کبر و مسافر از روی هر طعام و هر کس که میخواست میگردید و بلا توقف حاضر میفرمود  
و همه خانه ایشان نوعی مکلف بود که هر کس اهل دنیا و میرند و دنیا شد چنانچه دیوار  
بند و زیاده است و ستونها خانه را بر زلفت و بخل گرفته بودند و فرش قالیها و کلاه  
کعبه و بلبان قری بران نصب نموده و عرض آنچ در محفل سلاطین باید و شاید بهر وجه

ایمان و دین

میپا و مسجود بود و خوراک حضرت **مستبک** چهارم حصه نان جوین و سبزی پز  
شامل میفرمود و در سبزیها نان ایشان تخم و پوست آه بود و خشتی بختی آنجا  
نهادند اگر احیاناً استراحت را میل میکردند بران پوست میگردید و در وقت  
را از سر میپا و در خورانی که از ایشان بظهور آمده درین کتاب کجایی ایشان  
و در سبزیها زار و ده و دویست حیات پر و در و فرزندان حضرت **مستبک** کاشفی  
بر سجاد و هدایت ممکن اند و اگر چه **رواهم** انوار ربانی آن منظر انوار سبحانی  
شیخ **ابوسعید** سوریانی خشتی صاحب عبادت و ریاضت بود و خورق عادات از  
ایشان بسیار بظهور می آمد **نقلست** که یکی از خویشان شیخ **ابوسعید** بطریق نوکران  
رفته بود و اهل عیال خود را نیز آنجا طلب نمود و مردم خانه چهره رخت نمودند شیخ **ابو**  
طایفه آمد بده آنها و بی اجازت شیخ **ابوسعید** را می شدند در راه خبر فوت آن شخص یافته  
اهل عیال او گرفته آمدند و کربان زدند **هم آن منظر آیات رحمانی و آن کاشفی** **مستبک**

**شاه محمد قزوینی** در قصبه آناره صاحب ل و قال بود و اکثر خلق اعداد  
نزدیک و دور بملازمت حضرت **شاه محمد** می آمدند و بمقتضای مریدند و آنچ از آن  
**شاه محمد** بر می آمد و بفضیل او از مطالب آن بلی می آمد و کلمات **شاه محمد** آن **ارکان**  
بزدانی و آن **عزم** اسرار سبحانی بر کزیده و درگاه جبار شیخ **الاسلام** **شاه عبدالرحمن**  
بختیار و در قصبه شماره سکونت و پشت بسی بزرگ و دقت بود و مردم خوب مل مرید  
میشدند و ازین جاذبه هرست کشتل میان **مستبک** کاشفی از دست تربیت ایشان کمال  
رسید و کرم **شاه محمد** شیخ **الاسلام** و آن قنده **انام** **شاه ابابکر** بختیار قائم الصلوات  
الدهر بود و اوست ظاهری شیخ **محمد** عفت کواکب الیرق نموده و منظر فتوحات و موعظه کلمات  
سلسله شریف ایشان در قصبه شماره مرج کاف **انام** مست و ایشان برادر **شاه عبدالرحمن**  
بختیار بودند و قد و حقیقت شیخ **مستبک** بختیار مرید **شاه ابابکر** بختیار بودند و هر کس که  
ایشان می آمد باقی البقیه را از اظهاری میفرمودند کمال **شاه ابابکر** ازین جاذبه هرست کشتل

شیخ **مستبک**

شیخ **مستبک** بختیار از حجه و تربیت ایشان برخواست و سلسله شریف ایشان در قصبه کشتل  
مرج خاص و عام است و کرم **شاه محمد** آن **مرقا** بیادیت و آن بیادیت و ولایت شیخ  
**شاه محمد** بختیار مرید سجاد و جد و پدر بزرگوار خود مستقیم بود و خورق عادات بسیار داشت  
و در عبادت و ریاضت کوی از حصر روزگار خود برده و کزیده و **هم آن منظر انوار**  
بزدانی و آن **عزم** الهمام ربانی و انشا و درایا و وحدت و آن کجایی حقایق عزت  
**شاه محمد** بختیار مرید کرم **شاه محمد** بختیار مرید کرم **شاه محمد** بختیار مرید کرم  
در و آنی است و اکثر اوقات هر دو دست می افشانند و الله میسکنت و محافل و حصر  
ایشان بجز ذکر حق حریف دیگر نگویند و در شبان روزی روزی سست میگردند و یکی  
از نماز غیر منتهی هر روز وقت نماز ظهر میوم پیش از نماز عشا او در حیات خود بزرگوار  
مجا و زنده و همیشه در خطبه با خود میدنهند و یک خطبه بسیاری والاچی دور و بکر خطبه  
بهلوی هر سالی که می آمد میسکنت میپا و در هر یکس را مردم میگردانند و این امر هرگز در عمر



برای من و شما:

ایمده

ایم جی

تشیبہ و التقدیر  
۹۲



卷之七

شیخ منی گفت آری چون هر دو مسارا آبی بر کناره آب نشسته بودند شیخ گفت  
برایا هم آب اردو این هم آبست که بر کناره او نشسته ام درین آب غوطه زنید  
و مرد را بر آرد شیخ منی فرمود که ای **حسن** دراز و دریا و غواص بر می آرد اما مر  
ومی باید که دوزخ زمین غوطه زده و در برابر شیخ **حسن** کافعی گفت بسم الله شیخ **منی**  
**حسن** نام پسر خود را گفت بیا برو در زمین از خزانه الله ثناء هر دو دست بر  
کرده دوزخ را **حسن** پسر شیخ **منی** جانی که اسناد بود زمین شرقیه و هکجا و در زمین  
فرود رفت و هر دو منت پر کرده و بر آورد و در پیش شیخ **حسن** کافعی انداخت شیخ  
**حسن** خیز خواست که در زمین رفته و دوزخ را و چنانچه تا را نرفته بود که شیخ **منی** را  
بر زمین زد و گفت بکنه از **حسن** را که فرود شیخ **حسن** را فرود خود را بر سواری از تن  
بر آورد و پای شیخ بگرفت و گفت که بزرگی ترا قبول دارم **که بخت چهارم آنها که**  
**طریقت را فرشته راه معرفت و آن رهنمای شریعت شیخ حسن کافعی** مردی مریض

لجودن

بودند و در عهد سلطنت اسلام شاه سوزاز انقاس میر که ایشان مرمو بسیار خافض  
گشتند و بالای قلعه کوه بموجب اسم سلطان بهلول مقام داشتند لغت روزی قد  
نماز در رسید و بجهت چهارت آب طلبیدند خادمان عرض کردند که یا سر در نجار  
حاضر نیست شیخ بهدین خود برخواست برای طلب آب یان کوه تشریف فرمودند نگاه  
آنجا کاروی افتاده بود الفها را و شیخ بهدین یافته و بسم الله گفته بروشت و دو  
مرنبز مین را کاوید سکی برآمد و فرمان عزوجل چشمت شیرین از تنک برآمده آنجا  
شد بعد آنکه آن مرمت نموده و چو ساخته که ساکنان آنجا آمدند و از زهرمون چشمت  
نخوردند و فرزندان ایشان بر سجاده ایشان مستقیم اند که بر پشت مقام آن غوث الوهت  
و همای صفت شیخ شاه بخشیار وطن جیاند و اقدس صاحب کشف و صاحب  
حالت بودند همیشه در راهی داشت چون از برین می گشتند چهل نفر فل همراه خود می  
بردند و اکثر حاجیان که ملاقات شیخ شاه از کعبه میر رسیدند که با حضرت شاه از مکه عتله



تشریف آورده اید که ما یا شما در مک ملاقات کرده و بخدمت شریف متغیر شده بودم  
**نقد** روزی خادمان جامه های ایشان تر دیدند پرسیدند که با **خیج** جامه های شما کیست  
 تر شد نقد گفتی یکی از طالبان غرق میشد بعد رفته بودم بعد از چند مدت آن  
 طالب بملافت رسید نظر او دگر انداخته گفتمی در فلان بجای غرق میشد با اعتقاد  
 نظر شما قبول کردم خدا تعالی گفتی را از آن مهلکه سلامت آورد **نقد** که چون او را  
 شجوبیت ایشان منتظر گشت مشایخ آنجا از اروی حسد و دزدان بگفتن ایشان فر  
 ستادند چون دزدان اندر روز حجه درآمدند **شاه** را دیدند که بنده از بند و سر را ترس جدا  
 افتاده است و دزدان از مشاهده آنحال ترسیده این کیفیت را بجا سدان رسانیدند  
 و از آن روز **شاه** بختیار در بختیاریت شایع شدند و حاسدان نیز در حلقه ارباب  
**خیج** شاه بختیار درآمدند و در مکتب هشتم آفتاب را در مکتب تفرید و آن بود که بختیار و حیدر **خیج**  
 ساق و علم الیقین و عین الیقین بکلیه پیران خورشید **نقد** روزی دزدان ایشان

[illegible]

و روانی و ملی بریندی افشا و شیخ **ملک** را بران آنجا را خوش کرد و آن مکان **مشتر**  
**ابا** **بکر** **طوسی** بود شیخ **ملک** را شیخ **ابا** **بکر** عذر آورد و ندک آنجا و دهر جای باوشاه است  
و بکلم باوشاه نقلی و در شیخ **ابکر** **ملک** بران فرمودند که باوشاه این مکان **بکر**  
در امر احمیت هیچ نیست آن زمان قبول کردند که باوشاه و ملی **سلطان غیاث الدین**  
بلین بود اما بفرم استیصال بلوچان بجانب بلتان لشکر کشیده بود شیخ **ملک** بران در طرفه  
خود را بشکر باوشاه رسانید و حاجی که باوشاه نشسته بودند فروه آمد و گفت اسلام **علیک**  
ای **غیاث الدین** مقامی است ندو یکد ملی بمن برید سلطان **غیاث الدین**  
هماندم فرمان نوشته داد که آنجا را باهر قدر زمین شیخ **ملک** بران در کار باشد نقلی  
ایشان منقلوبست و از آنجا و فرمان گرفته باز و دهر او شده باز مکان شیخ **ابا** **بکر**  
رسید و آن فرمان بالیتال و اعوذ حضرت **ابا** **بکر** مقام را بخرمت **ملک** بران  
و گذارشتند خود و آنجا بخراسه برنفته و یکسر متصل ایستقام بود و در آنجا و یکد جوی قرار

و هلمی رسید فی الفور فرمودند که این هنرم را از راه روضه شیخ **ملک یار بران**  
روضه **بابا بکر طوسی** آورده و گویند حضرت **نظام الدین** با هم برآمده و چهل روز  
همراه گرفته بر قبر حضرت **ملک یار بران** خرنشین و شیخ **بابا بکر** چهل شبان روز  
میسروده و این امر که از ایشان جاری بود از حضرت شریف آن هر چه و مسازا  
آنها محبت است دعا و عنوده معاف گمازند علیله حجت **و کربست منهم آن عهد**  
**الثقلین** و آن **مادی طریقین** آن **قطب الانام** و زین الاسلام **دست**  
**و آن دیوانه خبردار میان قاسم** خلیل الهیته و استغراق میبودند و مجالس انوار  
لنکوته بنید میباشند و اکثر افاضان طالب حضرت **قاسم** بودند و هر که از  
کشت باطنی جانب حق میکشیدند سرایت میکرد و زن و فرزندان و خانان کذا  
لنکوته بنید و در سلک طالبان ایشان مشلک میکردند و هر چه از زبان شریف  
ایشان می آمد و نمیند **نقلت** که مفتوح میباد آورده و نام حضرت حضرت سید



دستگیر حضرت عبدالقادر جیلانی رحمجا آورده چنانچه مشهور عالمیان است  
که حضرت پیر دستگیر دستار مبارک و پراهی خاص دیگر از جمله دارم و خدا را  
بیخ قاسم مرحمت فرمودند و در وقت تبرک ایشان در قلع چاره است بیدار نشاء  
ذکر می آید آن غفر لطیف آن کوثر شریف آن مظهر جناب حضرت  
و آن عاشق درگاه قادر مطلق شیخ حسین بخت راز از وطن آب که مل  
در دهری سکونت داشت صاحب کشف و کرامت و مستجاب و عواید بود  
زنان و مردان اقوام افغانه دست ارادت بر این هدایت شیخ حسین  
زده بصدر عقیدت سر شیخ حسین بودند و زمان هراقام بی باغ آمد  
رفت نمود هر وقت بخدمت میفرستادند جماعه بکیشال و ملایان متعجب  
این حرف از روی شتر است بعضی اسلام شاه باو شاه رسانیدند که شیخ  
حسین اکثر اوقات بیدار و ملامت زمان میل دارد و این شیخ را بوجه حق عالم

نشان ساخته

نشان ساخته اسلام شاه هر چند بر طریق شریعت و سنن نبوی متقی بود اما  
از روی نفیست غفران پناه پدر خود شیخ شاه آغاز دقت میفرمودند لیکن نشان  
و ملایان ظاهر است که از کتب صفاتی معرفت الهی بچاند جمع شده بر قیاس شیخ  
حسین چهل کوا که گذرانیدند و باو شاه را بر قهر و غضب آورده اند که حکم فرمودند که شیخ  
حسین را بجا رند و این چنین کسی را باید سوخت بر شیخ حسین را حسب حکم باو نگاه  
بیاده و وایده آورده اند باو شاه فرمود که درین امر بکس تعلیم شیخ نکنند چون شیخ  
حسین را بحضور آورده اند باو شاه بچشم آزار از آنک جهان بیانی برخاسته فرمود  
با شیخ حسین بالا سیاه حضرت شیخ حسین بالا گرفت و گفت آزار فقر از ار شت  
و سوختن فقر آتش بخود زدن است این حرف گفته و بجزیه تمام بدر رفت اسلام شاه  
هیچ نگفت و از همان دم و اند و نبل بر نشاء حضرت باو شاه سر بر کرد و آتش در عالم  
اعضای باو شاه افتاد چنانکه بعد از سه روز جان یال آفرین دادند از نشان

ملایان همچون باو شاه مودوم شد و ذکر در بیان قدا و صلاح قوم تنی که درین  
مطهرت و خوارق عادت ایشان حضرت شیخ ملا علی قلی صاحب  
شیخ علی مرتضی شیخ ادبیریانی ملا حضرت شیخ احمد لودی شیخ سلمان و انا  
سردانی شیخ علی قتال سردانی شیخ احمد حلال شیخ عیسی بن شیخ احمد و انا  
شیخ علی سرد لودی شیخ بابو سردانی شیخ بی شیهه شیخ صدر جهان سردانی  
شیخ چون نیاز شیخ محمد صاحب سردانی حاجی الخیرین عبدالسردانی ذکر تحسین ان  
سا لیکن و آنقدره مسا و قین وان مودان تو حید حق و آن بر کزیده جناب  
مطلق شیخ المشایخ حضرت میت که او را بیتی میگویند بسیار صاحب شریعت  
بودند و ظاهر و باطن ایشان بصلاح و فلاح آراسته بودند و خوارق عادت  
ایشان بسیار نشان و مشهور است نقل است که شیخ بیت که مراد از تنی است  
در ایام طفولیت جانب مکمل میفرستادند و در عراق بملافت حضرت

بر تنی

مرتضی علی علیه الرضوان و غرض بدار بسیاری از اصحاب بنیر علیه السلام حاصل  
نمود و حفظ از همان فرغانه جمیع که حضرت عثمان رضی الله عنه بر خط خاص  
خود نوشته و جمع کرده بودند حاصل نمود و کتب اخبار را که مسلم توبیت و انجیل بودند نیز  
در یافته بود و روزی که باو اخبار گفت شیخ تنی اگر بعد بنام مکن بودی که شخصی نیست  
میسوخت میشدی اول تو زبیا و مزادار بودی و نیز امیدوار باشی که از اولاد تو باو  
شاه مال و دلافتد را سر بر آورد و مقام قیامت بهمان زیر لوی دولت آنها خواهد  
نقل است که چون بعثت ایزدی بی بی منور شاه حسین به رضاء و اطلاع حضرت  
انار حلال نظیر آمد و والده بی بی منور دقت است این حقیقت را بهیچ علیه حضرت تنی  
شیخ تنی خواست که شرم و شک قیل بی بی منور مودوم مطابق سازد تاگاه بقدرت  
ایزدی خواب بر شیخ تنی علیه آورد و در واقعه چنان دید که فرشته میگوید که این شیخ  
زنها را منور از مرسان و این کار از حکمت و قدرت من دانسته باشی و نیز معرفت











که جمعی از متوطنان ملا **حضرت آقا** بعضی رسانیدند باینچ اقوام افغانه بر بار بزره  
 رعایا دستم میکنند اسباب و کادان و غیره خود در زراعت مایان سرچیدهند  
 و تمام در اعلت مارا بچاند و خراب میکنند شیخ ملا **حضرت** فرمود و اب هر که در  
 افغانا آمدند قتل آن و اب خواهد مرد و بعد از آن روز هر چهار یکی که در زراعت  
 درمی آمد و میچید اگر صاحب ل جاهر میبود و بیکر میسید و الا مرد و از عینده این امر  
 تا حیات ملا **حضرت** برقرار بود **و ذکر مهم الف ک حقیقت و افغانا و در بار**  
**موفت شیخ احمد لودی** می صاحب شریعت و با چال و کمال و حسن صورت و  
 بوی برت و معنی بزرگوار است و در زراعت مایان و وطن و ششند **فصل** که روزی  
 شیخ **احمد لودی** دست بر دست زد و افسوس بسیار خورد و بگوید آتش بر سر  
 خود فرمود که یاران اکنون هر کس در علاج خود شود که در منزل آمد و سلطنت  
 افغانان مغول شد و مشی و مجلس حضرت رسول علیه السلام مذکور شد پس شیخ **احمد**

و عذر

لوحاتی هر دو این معنی قبول نمیکرد و در و بدل از حد گذشت اخرا لام جمیع  
 مجلس پیش مایان آمدند و گفتند هرگاه حضرت پفا مبر علیا السلام این حکم میفر  
 ماید جای سخن نیست و اراوه البیخیر برین است بعد و شیخ **احمد** ساکت  
 ماندیم و در جماعت **اسلام شاه** که بادشاه و ذوالاقتدار و بلی بود **موفت شد**  
 متعلق از بی اتفاقی افغانان شنیده قدم در هندوستان نهادند و علیه  
**ذکر هشتم** آنکه و قار و تمکین **دآن** دریا و صدق و یقین **و آن** سرخ **قاف** **فتر**  
**و آن** عقدا و اشیا در ماصت زبده و اصلاح و خلاصه عافیت شیخ **سلیمان**  
**دانا** در ملازمت شیخ **صدر الدین** عارف بر تبه ولایت رسیدند و اکثر خلایق  
 در حلقه ارادت حضرت شیخ **سلیمان دانا** در می آمدند و مرید میشدند و لقا  
 و خوارق عادات عجایب و غریب داشت علیه رحمة **ذکر نهم** آن خلایق **نیا**  
**دآن** معارف **گاه** **آن** مظهر **کلیات** **جمال** و **جلال** شیخ **ملی** **قتال** در عباد

اکنون آن چوکان بایش فرزندان **شیخ ملی** قتال که در سبیل مراد ابا و صاحب سجاده  
 اند حاضر و طیار است چنانکه **چهار یکرا** **شاه** از استماع اجواب که بدو میگوید چنانکه آنجا  
 ناز از بارت کرده باز فرزند **شیخ ملی** قتال سپرده اند و اینوا فیه در سینه یکرا از فر  
 بوقع آمده **فصل** **روزی** پنجاه در و اینچ **شیخ ملی** قتال تکلیف طعام  
 و آن روز در خانه ایشان جری حاضر بود و شیخ **ملی** قتال بسم الله گفته و یک کباب  
 کرده بالای یکدان نهاد و اندک آنی کلی از خانه کلال آنرا و یک طعام لبریز  
 مبارک خود بر آورده و آن کانه خود را بر ساخته پیش جماعت مذکور نهادند و تمام  
 در و ایشان آنرا یک کانه طعام خورده میسر شدند و هنوز کانه طعام ماند و آنکانه  
 تا امروز نزد صاحب سجاده ایشان موجود است **ذکر** **همان** **عاشق** **صدق**  
**و آن** عارف **کامل** با و **فا** **دآن** **طایفه** **دآن** **شیخ** **زاد** **منظور** **نظر** **حال** **و**  
**مقبول** **و** **جهانی** **لوحاتی** **مروی** **مراض** **رفیق** **و** **اشته** **علی** **الله** **آن** **عصر** **شیخ** **احمد**

کلیه

در یا حیات و مجاهدات چندان مقید بود که مقهور بشر نیست و در مدت  
 از نظر حضرت **شهاب** **قلندر** در سوستان و از تربیت **شهاب** **زین** **بلند** **پرواز** **بر** **کلی**  
 رسیده و از بیماری شفقت و خدمت سرالاب مشا به و ملک شرف بر غیر شیخ  
**ملی** قتال مفتوح گشته و خلایق العهد دست ارادت باین ایشان زده  
 و حاجات اکثر عباد الله با نیج میرسد و خوارق و عجایب **شیخ ملی** قتال صادر  
 میشد و در تربیت مریدان و تکمیل تا قصمان شتای عظیم و شست و فتوحات دند  
 چنانچه می آمد و دست برست بخرج برقت **فصل** **روزی** **شیخ ملی** قتال برستپا  
 میرفتند اتفاق گذر **حضرت** بر میدان جوکان بازی **یا** **شاه** **افغان** **فرمود** **ند** **که**  
 جوکان باشند ما نیز جوکان بازی کنیم و این اثناء بقدرت قادر مطلق و جوکان  
 جماعت که در کاب **شیخ ملی** قتال حاضر بودند از آسمان نازل شدند و فرمود **شیخ**  
**ملی** قتال بر حبه انسانیست ربانی را از هوا گرفتند و جوکان بازی مشغول شدند

الکون



را آفرین باد و غلبه نهاده اند **نقل** است که پدر شیخ احمد کلر که سفندال دشت و انشال  
در آن **مال** نزل خرامت میکردند شبی تیره جماعتی اهل اعد و او شدند شیخ احمد تمامی آنها  
بر که چهل کوفته بودند برای ققرا اهل اعد بکمر کرده خراشید و پوست و کله کوفته سفندال  
جمع نمود و دعا کرد و یاری نهاد بر یک کوفته سفند را ده کوفته سفندال بصاحب کوفته  
یده چون پدرش نزد یک سید چهار صد کوفته سفند زنده یافت کویا یکی کوفته بودند وقتی که  
در ویشال را می شدند شیخ احمد عقب بزرگان و دیدند آنجا عتبه مردان خدا را فرمودند  
ای احمد نتیجه این همت خواهی یافت و خدایک بسیار از تو بدلت خواهد رسید و ولایت  
در خاندان تو خواهد ماند و واجب است که از خدمت شیخ **بها و الدین** **دکرا** فیض حاصل کنی  
نمود و در حق شیخ احمد دعا فرمود از نظر غایب شدند و شیخ احمد از خدمت بزرگان چون  
مرخص شد حالتی غریبه بی داد و در سخن سرایت و استیجاب حاصل آمد بعد از آن از  
خدمت پدر حضرت کوفته بملکان بخدمت **بها و الدین** **دکرا** بر تکی رسید علیه الرحمات

ذکر نام

**بکر** را زد و هم **انقلاب** علی صلی الله علیه و آله و سلم و آن مقتدای امام و آن **بنو**  
**اهل اسلام** شیخ **حضر** سر دانی مقتدای دقت خود بودند و سخن شیخ **حضر** سر دانی را  
داشت و **حضر** شیخ بالای رود در این دامال کوه سلیمانی واقع است و در آن  
کوزه آب همیشه بر سپاسند چون و کسی را معارضه و مناقشه روی دهد و قرار بر کوفت  
میشود هر یک از کوزه بکوبند آب بچرخد اگر است کوبست سلامت میماند و الا دروغ گو  
شکم او چنانکه شکستند دم میشود و تازمانی که قرار بر راستی نکند خلاصی ممکن نیست و در  
این عمل تا حال معول است علیه الرحمات **دکرا** و از **بها و الدین** **دکرا** **بها و الدین** **دکرا**  
و آن بزرگوار **آقای** و آن **مواجه** **بکر** **نام** **شیخ** **علی** **سرور** **لودی** **شاه** **بوشل** **از** **بزرگان**  
صاحب کشف و کرامت بود و در قصبه کمر و توابع ملکان و ملوک کوفته سکونت داشتند  
و متعبد و سحاب الدعوات بود و نظر ایشان فیض اثر بود و مردان آن نواحی در  
مردان **علی** **سرور** **لودی** متظلم بودند چنانکه مدت سی سال کاهی دراز نکشیدند و نخواستند

**انقدوه** **ساکین** **و** **ای** **نبد** **و** **اصحاب** **الفرق** **بوشل** **و** **شیخ** **بایزید** **مردان** **صاحب** **منبت**  
و کشف کرامت بود و مراتب غوث و دشت **نقل** است که در مجلس **رخان** مولود  
**بکر** **صلی** **الله** **علیه** **وسلم** بود اکثر صوفیای و پارسایان در آن مولود حاضر و جمیع  
بودند شیخ **بایزید** نیز در آن مجلس تکریم داشتند اتفاق شیخ **غوث** کوالیری که  
از حق گفت **بکر** **شیر** **شاه** **فر** **مرد** **و** **کجرات** **رفته** **او** **نیز** **در** **آن** **در** **کجرات** **در** **آن** **مجلس**  
حاضر بود و نه است که با شیخ **بایزید** **مصادف** **کند** **شیخ** **بایزید** **دست** **نداد** **و** **شیخ** **رخان** **کجرات** **که**  
صاحب ملکی بود از شیخ **بایزید** **پرسید** **که** **شیخ** **غوث** **چرا** **مصادف** **نمیکنی** **فر**  
مودند که صورت پر خرد دیدم که دست مرا از مصادف باز کشید و فرمود که بوی لعلت  
افغانان از روی آید **دکرا** **چهار** **روم** **آن** **نیت** **پناه** **و** **آن** **معارف** **کاه** **کشف** **حقیقت**  
**معارف** **طریقت** **آن** **بظرف** **فوحات** **الهی** **شیخ** **بایزید** **بای** **صاحب** **حالت**  
در یافت بود مردان ازین انفاطس طبع شیخ **بایزید** **بهر** **است** **علیه** **میر** **سید** **مقبور** **الشیان**

**نقل** است روزی در سجده نشسته بودند و جام جماعت **علی** **سرور** **میکرد** **و** **مهر** **بزرگان** **اشنا** **جام**  
گفت که شیخ **بکر** **الدین** **بکر** **بر** **کس** **که** **نظر** **میکرد** **آن** **شخص** **بر** **تبه** **کشف** **میر** **سید** **علی** **سرور** **میکرد**  
فرموده گفتند که این سهل است چون جام از جامت فارغ شد حالتی عجیب روی  
داده شد و سخن از حال کشف و معنیات میکرد و دست از کار خود باز داشت و بیاد  
در یافت مشغول شد و غلای بر روی جمیع وجه آنجا حاجات رجوع آورد و در آن  
چون چند برای پوشش خانه شیخ **علی** **سرور** آوردند شبی ده کس در آن آمده چند چوب  
دزدیده و بر سر گرفته و رفته اند چون در آن بمنزل خود رسیدند و دانستند که آن چوبها  
از سر فرود آمدند هر چند روز از زوده اند چوبها از سر آنها جدا می شدند و در آن منظر  
از حجابی که چوبها اولها اند با زمان جاد بوده بر تافته چهل صاع شده و در آن آمده  
بر تافته خورده شده و عدد بقیارت نموده مرید شدند و سلسله شریف شیخ **علی**  
را الحال مصدر خاص و عام است و اولاد و کسبایشان قائم مقام است **دکرا** **بکر** **بکر**

آن نده











با کثرت هر روز و پیرا که می برآورد و از آن روز و دیگر مثل سیلاب بر می آمدند آنقدر  
 هر قدر که در کار بود و گرفتار خود را خلاص ساخت بعد از آن چون شب شد آنقدر  
 کسی همراه خود گرفته آمد بیارایان خود گفت درین آتش دانه که آنرا الا و گویند کجای ماند  
 برواشته بیاریم هر چند آنرا کمتر اجتناب یک فلوس نیاخته بود تمام آنرا کمتر را برست  
 جانب خانه خود روانه شد چند قدم نرفته بودند که گور شدند **نقل است** آن بقال  
 که مودی شیخ **جمال بود** فوت شد مردمان نعلش او پیش کتبی شیخ **جمال** گذر برست  
 سوختن می برد شیخ **جمال** اینجالت دیده فرمودند که مودی حساب نداده است  
 کجا میبرد مردمان نعلش او را پیش شیخ **جمال** آوردند آن مودی بچنانی کفن جمیده بر  
 خواست و برای شیخ **جمال** افتاد و گویند و از ده سال آن مودی دیگر زنده ماندن  
 خوارق عادت شیخ **جمال** که گریست که بقال آمد **ذکر عجم اکبری الحارثی و مقبول**  
 گویند **حضرت شیخ ابواسحاق** دادی در اصل سید اند چون پرورده افغانان

از جانب

و از جانب در زیر پشت ایشان با فغانه الفان دار و دوزگان ایشان پیش او رفت  
 و گفت بادشاهان افغانه قسم خورد که چنان مایان را افغانان پرورش و تربیت نموده  
 و مایان وضع و زبان ایشان شمار ساخته ایم مایان خود را سید نخواهیم خوانا نید بنا  
 بر آن آنچه قبلا که سیدان افغانان میگویند و در عبادت در ریاضت بکند تمام  
 شغال و شسته و غلایق آنقدر دست ارادت برایش شیخ **ابواسحاق** می زدند و بکند  
 توجه ایشان بقاصد صوری و معنوی غالیق میشدند و سلسله احفاد و اولاد ایشان  
 در قصبه کیشل بر مسند هدایت و ارشاد و محکم اند **نقل است** روزی در یک مرقه و  
 مکاشفه مشغول بودند که یکمیر بهر از مرقه بر داشتند و با فوس تمام گفتند قالو انا  
 بعد و انا ایما جمعون احضار مجلس عرض نمودند **یا حضرت** خیر یا شد فرمودند که **سلام**  
**شاه افغانان بادشاه هندوستان** فوت کرد و چاه افغانی پاره شد مردمان  
 بهر شاعت که پیش از چند روز تحقیق شد که همو شاعت و همونی روز بود که بر زبان

و در قصبه یگواره سکونت داشت و بهشت لفظ حال از زبان تشریف شیخ **احمد** بر می آمد  
 و تصرف ظاهری بسیار داشت و در سخاوت و شجاعت دکان روزگار بود و در  
 تصوف بدل بود چنانچه آن کتاب فصوصی بعضی مشکلات بر آورده و در سبیل نوشته  
 بخدمت زبده الواصلین بیان شیخ **یسی** سندی بشهر بیان پور فرستاده طلب جواب  
 نموده شیخ **یسی** و خالق آنرا حل فرموده جواب مابعد افرین فرستاده اند و خوارق  
 عادت از شیخ **احمد** چندان صادر شده که از حیرت بر سر داشت **ذکر یازدهم**  
**آن خواص که بر تخریر دانیاج میدان توحید دآن برگزیده حق دآن ممتاز**  
**عشق حضرت ملک دهم** کار از جمله امرای کبار حضرت **سلطان سکندر** لودی  
 بود و خود را در لباس نوکری و سپهری مخفی میداشت و هرگاه برای خدمت است  
 بوسی در بارگاه **اسکندر** آمده بشرف شکوایی میفرستید **سلطان سکندر**  
**سرود** قدر خواست دست **ملک دهم** گرفته بالای تخت فیروزی نشاند و گفت عفا

**ابواسحاق** که زنده بود آری غیر و لیا و الله جام جهان نما دست **ذکر ششم آن**  
**ذکر حق و مقبول** درگاه مطلق شیخ **کری تارن** رسیده بارگاه حق بود صایم المدهو  
 قائم اصل بود و خوارق عادت داشت **ذکر هفتم آن** **سلک طریق الله و تلمیذ**  
**شیخ ارباب تارن** از ولایت نجفی کامل داشت و خلائق بسیار مرید ایشان میشدند  
**ذکر ششم آن** **بریان الحقیقین شیخ بیک تارن** مرتبه غوث داشت و مشایخ بسیار  
 را در یافته و از ایشان کسب فیض حاصل کرده و سخایب الدعوات و سیاح و مسکون  
 بود و یکی برای حصول اسم فرشته و نصیب خود را می آویخت **ذکر نهم آن** عاشق کامل  
**دآن** فیض حق شامل **شاه علی تارن** از مریدان روزگار از عابدان حق گذار  
 بودند و در ترکی و ولایت شمرت بنایت داشت و در شهر حاجی پور شانی عظیم  
 داشت و در همون شهر اسوده اند رحمت الله علیه **ذکر دهم آن** **عزم مراد ذات**  
**جلال دآن** **مکرم در جات کامل** شیخ **احمد شین** پنی صوفی روشن فرید صاحب

داده و در قصبه یگواره



دا طلاع بر منیبات و خوارق عادات و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده  
حضرت **ملک دم** از حد تجرد تقریر نمایی و در سبب لاجرم بیک نقل گفتا و بنیاید  
و تحقیق محبت که **سلطان سکندر و ملک دم** هر دو بمرتبه غوثیت رسیده بودند  
**نقلت** کا زری در بیان متوطن بود زنی صاحب جمال داشت و تا که او را  
سفر و با حذر اتفاق افتاد زن خود را که بزور و جالیت از دست بود و همراه خود گرفته  
روانند و را فتاده راه دو کس او با ش با و همراه شدند که نزد زنی از همراهی او با ش  
فرسیدند چون فرسید با و انی رسیدند که از بار خود را فرستاده آورده از زنی باز مانده آن  
و دو کس او با ش بر رسیدند که را در خطر ناک است اگر با لقای میرفتیم بسیار خوب زن که از  
گفت که ما ز شیا ملاحظه تمام داریم که ما در این شایسته از شما صادر شود و این دو  
او با ش قسمی منظم بر زبان آورده گفتند اگر ما باین بشا بادی کنیم خدا فعل در میان است که از  
چون سو کند از این زن شنید زن خود را همراه با گرفته بر قاف آن بد گشتان روان  
پاره راه فرود

پاره راه فرود

پاره راه فرود بودند که آن قطع طریقی قابو یافته و شمشیر نگاشته سرانکاران را زن  
کردند و زنی را با اموال همراه که روان شدند آن ضعیفه ناچار همراه او با شان جانب  
با گشت و وقت با گشتن چپ راست میدید آنها گفتند که تو احوال شوهر خود را متقا  
کردی اکنون هر ساعت گرامی می آن زن گفت خجسته را که شما در میان داده بودید  
او می چشم ز می را که او را از همه غالب تر شنیده ایم این همه در یک جا کرده اند و انی  
خبردار است با نیست در این افتاد و سوار از رقیب پرا میان بگو و رسیدند و دیگر سوار  
آن هر دو قطار طریق را بقرب شمشیر و زخ فرستاده و سوار هریم از راسب فرستاده  
و سران کار بر گردان او نهاده فاکه خوانده بقدر آبی فی الحال که زور بر خور است  
و زن شوهر بر پای آن هر دو و ساز آبی افتاد و دو آن هر دو سوار شمشیر که از زن  
او را و آبادی جانب منزل مقصود نموده فرمودند اکنون مال خود را خادمانی کشند  
این گفته از نظر غایب شدند چون از زور با اختلاف کرده رسیدند ساکن شدند اتفاق

و در چشم شما بعورت مایان در آمده **ملک دم** بآن همه دولت و امارت مرتب و  
لایت را بکمال رسانیده بود و **کر و اوده** هم **الک** به زندانی و آن **منظور**  
**در حای شیخ محمد سوار** صاحب حال و قال و سر حلقه اولیا و دقت خود بود و اکثر اوقات  
با خواج **حرف** صحبت و نشست چنانچه قرآن بر سطح خود بیکر فتنه انداخته و آن  
و آن صدق شکر فتنه منور نزد صاحب نشانیان موجود است **کر سیر و هم آن مجتهد**  
**عقل و آن و پادشاه لامل متان عالم شیخ حمزه** که کمر خلف صدق حضرت **ملک دم**  
صاحب حالت و دیوانه شنیده بود و اکثر اوقات برهنه بماند **نقلت** که در باغ  
با بدیش **ملک دم** چای بود و آب بچاه که شد و در آن مکان جایی دیگر نبود  
بنابر این سکندر آنجا از محنت قلت آب بخدمت شیخ **حمزه** عرض کردند که عا و فرمایند  
تا در چاه آب باده شود شیخ **حمزه** بحد استماع این ماجرا برخاسته بر سر چاه رفت و دیگر  
خشت بر داشته بخدمت تمام درون چاه انداخت و با و از بلند فرمود که ای چاه ترا **ملک دم**

روز عید بر آمدنای حلالی شهر برای تماشا و دیدن پادشاه بر ماها استاد شدند که از  
بازگرمی بر بلندای تماشا میدیدند ناگاه **ملک دم** که که گشتی از سواری پادشاه می آمد  
که از زور و زنده و رادیده شناختند که یک سوار برین است که کار زمرده را زنده که است و قتی که  
سواری پادشاه نزد یک مید که از زور و زنده پادشاه رادیده فریاد برداشتند که سوار برین  
پادشاه است که هر دو خفا قطع طریق رگشته است و در شهر اگر غوغا بر خیزد  
**سلطان سکندر و ملک دم** که که از غار خفا فرستاده حکم شد که از زمره زور که حاضر  
شوند چون بجهنم را و راجه فرستند **سلطان سکندر** فرمودند که شما آن دو سواران که  
در آنوقت ادا و شما کردند میثا سید آن هر دو گفتند میثا میم اما از ترس نمیتوانم عرض نمود  
**پادشاه** فرمودند بگوئید چه ترس میکنید زن که از گفت آن کس خونی قطع طریق را  
حضرت گفتند و شوهر را انیزه یعنی **ملک دم** که بهلوی حضرت نشسته است زنده کرده است  
بعد از آن **ملک دم** ایشان را بطلعت انداخته گفت که فرشتهها خواهند بود با مردان غیب

تجسم بجهنم



































ایک بوبک حسن و دیردارا دریا خیل میگویند اولاد حسن را حسن خیل میگویند  
 و بر او بنی برادر دریا خیل گویند و ابو الفتح دل حسن را است بر شد یونس سہیا  
 سر بر و یونس ولد ابو الفتح را و بر شد یوسف متا و یوسف ولد یونس را  
 نیز و بر شد اسمعیل اجا و اسمعیل را پنج بر شد یونس بن جباری ہر و استوری و اسم  
 را بر شد الیک کدی و سہیا ولد ابو الفتح یک بر شد یونس بن جبار و خضر  
 شش بر شد اصل چهار و اصل دو اسوت بنی بنی زکونی رسم نامزدی و کور  
 اولاد سر حلا ابو الفتح و کز اولاد سر جان ولد سر جان را است بر شد یونس احمد و  
 و سوری ولد سر جان را است بر شد کچور سہیا است و کچور را شش بر شد سید  
 پوتی ابراہیم اولت شکست مودنا و ابراہیم ولد کچور را است بر شد محمود اولاد  
 کچوری و محمود ولد ابراہیم را یک بر شد با سم موسی و موسی را چهار بر شد ابو کچور  
 احمد جاعق و برادر است بر شد ہر و محمود سیاحان و ابابو و شیخ سیاحان و انار است

بنی یونس از بنی یونس است و انار است

ہر و

بر شد دیک و خضر شیخ محمود حاجی شیخ حاجی خیل حسن مرست و عاقریلا  
 و بنی شیخ علی خیل را اولاد تھا و بر شد عنایت فرمود شیخ علی شہباز شیخ مایہ و یونس  
 و از شیخ علی شہباز یک بر شد اورا احمد زندہ بر میگفتند و از شیخ احمد زندہ بر شد  
 سعد الدین سعد بن جان شاہ سکنہ و خواجہ علی کز اولاد شریف الشبان و  
 مایہ ز سیدادی و وطن دارند فضل بیوم و سر جان و کز اولاد غوغنی ولد عبد الرشید  
 حق سجانہ و قالی غوغنی را سہ بر شد یونس فرمود وانی بابی سند و وانی ولد غوغنی  
 را چہا بر شد ابو جواد کچور مودنا و کچور ولد وانی را حق قالی است چہا بر  
 عنایت فرمود و غوغنی جہاد جہاد و غوغنی جہاد کچور کز اولاد غوغنی و حق  
 دسین سکنہ لہز نازن محمد بن غوغنی موسی زنی مانی یونس اربی خیل حلال  
 ایچ کزانی و غوغنی ولد کچور را حق قالی را چہا بر شد عنایت فرمود سران و بنی زبیر  
 میگویند یونس خیل سالاد خیل سونہی و سران المقلب سر را اولاد قالی و از زبیر

در میان یونس  
 کچور

کرامت فرمود علی خیل اربی خیل بیت خیل کچوری ہر و عزیزی انان خیل بنی ہر و اولاد  
 و علی ولد سران را چہا بر شد مودنا و زنی میر زنی غوغنی ہر و زنی و شادی  
 ولد علی را چہا بر شد غوغنی ابراہیم زنی شوان ولد شادی و در شش بر شد ابو سہیا  
 احمد زنی کزانی جہاد زنی مردان زنی موسی زنی و از ابو سعید چہا بر شد ابو جواد  
 عین بن بنی و بن شادی ملک عبداللہی و ملک عبداللہی را کالی بنی سہیا  
 و عبداللہی با چہا بر شد در ہند سلطنت سلطان ابراہیم لودی در ہند وستان  
 آمدند و در قلعہ کومانہ فتح اکامت انداختہ اند و وقت سلطان ابراہیم باز بولن  
 قدیم شویب پورہ معاومت نمودند و دیگر ہر سہ برادر را در قلعہ کومانہ متصل  
 دہلی کد نشاندہ تا اکنون ہر ہر کس در قلعہ کومانہ کجی قائم است و از عین بن بنی  
 جواد ابو الفتح متا و از بنی بن یک بر شد ابراہیم نام نہاد و از شادی و بر شد  
 آدم خادم و از عبداللہی یک بر شد عبدالرحمن و از اربی خیل ولد سخر چہا بر شد

اولاد کچور

انور بنی محمد بنی احمد بنی و انور کچوری ولد سران چہا بر شد حسن با سہین شش بنی  
 محمد و از جہاد ولد کچور و بر شد ابابکر حسین و از ابابکر ولد جہاد چہا بر شد  
 آدم شام عر حسی و از حسین ولد جہاد چہا بر شد الدین سہیا و از سہیا ولد  
 ابابکر است بر شد ابو جواد یونس بنی عین و از سہیا ولد کچور چہا بر شد شادی بنی  
 انور بنی قالی بنی انور بنی و از انور بنی ولد کچور شادی بنی ابو جواد  
 خیل مندی میر خیل بنی خیل شک و کز و میان اولاد و تارن کز سید زادہ و از انور  
 تربیت کردہ اند و قالی نام را یک بر شد کرامت نمود با سم انور و از انور یک بر شد کز  
 خواجہ کز نام نہاد و از خواجہ کز پنج بر شد سکا کول او بن اسمعیل کز ابو جواد  
 شجرہ انساب سیدانی ولد سید مہر بن علا الدین بن سید قطب الدین بن سید داد  
 بن سید احمد بن سید علی رفاعی بن سید حسن بن سید جہاد بن عارفان امام موسی کاظم بن  
 امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن حضرت علی کرم اللہ







آورده اند که جوان سیدزاده **اسحاق نام** از قضاوشن من قباغ بغداد بنا  
بر تفرقه روزگار غربت مغر اختیار نموده اتفاقا بکوه هستان که وطن **شیراز** است  
رسید و مدت مدید در آن عین اوقات بسر برده چون از اعمال و افعال او  
اثار بجاست بظهور آمد اتفاقا از قوم **شیراز** عاجزه باو نشت که انصاری و شتر  
بود از و فرزندی بوجود آمد و او را **ابن سعید نام** کردند **ابن سعید** بن سید اسحاق  
بن سید یحیی بن سید لطف بن سید عیسی بن محی الدین بن سید محمد بن سید قاسم بن سید  
بن سید جمال بن ابو علی بن یادگار علی بن نشان عابن زین العابدین بن امام حسین  
بن حضرت فاطمه و بعد از چند مدت سید **اسحاق** بر خصمت قوم **شیراز** جانب  
وطن قدیم روانه شد و را شاه راه جاس که اهل وطن **مشوانی** است پناهنده  
رشت بعالق بقا برو و او را **ابن سعید** به کشته بطل خود باز بمن **شیراز** آمد چون سید  
**ابن سعید** خود دوبرورش او قیام و از بیضا عی اوقات بخت تمام میکند و اینده

لایم مردی

لاجهم مردی از قوم **شیراز** که او را **سیانی** میگویند بخرست اما مقنن بود و حق  
ازین مقدم الفاظ و **ابن سعید** دولت مساعد گشت چنانچه **سیانی** در اندک مدت  
بدولت رسید بنا بران **سیانی را ابن سعید** گفت و در میگفت آخر الامر رفته رفته به  
**بختیار** شهرت یافت بعد از مدت **سیانی را از والد** شریف **بختیار** که شنجی  
لقب داشت فرزندی شایسته بوجود آمد چنان آن بزرگوار بوقت رسید **سیانی**  
خوشت که اول فرزند حقیقی خود را که خدا سازد زنی گفت و دولت داد و او را  
چون مقدم **بختیار** است اول او را که خدا کی بعد پسر خود را زنی که پسر خود است **بختیار**  
ملاشت تا مردم بکفارت و روزی چند **سیانی** این معنی را قبول نکرد **بختیار** از مشور  
خود بچند بخت **بختیار** که ریش قوم بود رفته حقیقت را اظهار داشت  
**بختیار** را طلب داشت اول که **بختیار** را معرکه چنانچه الله **بختیار** را پنج بخت  
فرمود **آنگاه که در قریه بختیار** نام از عطف الله بود در قبایل **بختیار** با هم آید

از آن خواهر بود و او را **خواهر ابیاس** و از خواهر ابیاس حضرت محمد  
عالم **خواهر** که بر او و او را **خواهر** که بر او را شریفی میگویند **بختیار** آورده اند که در  
مان حیات **بختیار** در و بیعی صاحب ولایت سید محمد نام که سید در از که سید  
شرعیان بختیار بر قوم مرقوم نموده اند **سید محمد** بن غور بن سید عمر بن سید قاسم بن سید  
قاسم بن سید جمال بن سید اسمعیل بن سید امام محمد بن امام جعفر صادق بن امام  
زین العابدین بن امام حسین بن ابراهیم بن حضرت علی **القصیر** سید محمد که در از  
در وطن **بختیار** و **کا که در قریه** فی با بن بر سر من قرارگاه خود ساخته مدتی برید  
در آن مکان اقامت فرموده اتفاقا بر سر من از انفس بختیار ایشان بدست  
و این فایض شده اند **فصل** است که روزی بختیار من بختیار بر سر من قوم داشت  
آوردند و یک بود که اتفاقا با مال حوادث شوند و بدید بر سر اقدام بختیار  
**سید و در از** رجوع آورده است و خواسته سید محمد در من این اتفاقا و مقهور اعدا و فاکمه

خوانده اند از کتب

خوانده اند از بخت و عای آن بزرگوار بختیار که شریفی میگویند بختیار  
یافت که یکس جوان بملاست نبرد و بعد از آن اعتقاد بر سر من بخت سید محمد که در  
زیاده شد و اقامت که آنچ از روزی حضرت با شد ایام شود که مدتی آن بختیار  
سید محمد که در از اسرای که خدای عز و جل مرداران بر سید با یکدیگر معرکه کرده  
سید و خنجر از **کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم  
بعد از مدت از آن بر سر و خنجر چهار بر سر من شدند از **کرانی** دویم **از کرانی** دویم  
**بختیار** که اکنون بخت **بختیار** است و از **کرانی** دویم **از کرانی** دویم  
**کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم  
الملقب به **مستوبانی** الله **بختیار** را بختیار است فرمود علی **کرانی** دویم  
**کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم  
روانی که در **کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم **از کرانی** دویم











